

www.kavehsara.com



تخت پولاد



علی دشتی

فهرست مطالب

- پیشگفتار: از بهرام چوبینه صفحه ۷
مقدمه مجله خاطرات [در تخت پولاد] صفحه ۱۱
مقدمه ناشر [انتشارات یغما آبان ۱۳۵۳] صفحه ۱۳

متن تخت پولاد:

- ۱- مسافرت به اصفهان. صفحه ۱۵
- ۲- چرا به اصفهان رفتم. صفحه ۱۷
- ۳- سید محمد باقر درچه ای. صفحه ۲۵
- ۴- آیا عقل حجت است یا نقل؟ صفحه ۳۴
- ۵- اساس اسلام توحید است. صفحه ۴۹
- ۶- بحثی در اطراف معجزه. صفحه ۶۹
- ۷- در خصوص شفاعت. صفحه ۸۳

پیشگفتار

دشتی پیش از نگارش کتاب فاخر «۲۳ سال»، کتاب «تخت پولاد» را نوشت. این کتاب در نخست بصورت مقاله در دوازده شماره مجله ماهنامه «خاطرات» منتشر شد. هم زمان، مجله «خواندنیها» همان مقالات را نقل کرد. کمی بعد کتاب فقط در صد نسخه چاپ و طبیعتاً در اختیار همگان قرار نگرفت و سرانجام مجله یغما در آبان ۱۳۵۳ به نشر کتاب همت گماشت.

تخت پولاد (فولاد) تا اوایل دوران صفویه قبرستان رسمی شهر اصفهان بشمار نمی رفت؛ هر چند که مقبره عارف معروف مسعودبن عبدالله بیضاوی معروف به بابارکن الدین، متوفی به سال ۷۶۹ هجری قمری در آنجا قرار داشت و بهمین سبب هم به قبرستان بابارکن الدین معروف بود. به دستور شاه عباس کبیر بر روی مقبره بابارکن الدین بنایی مجلل با گنبدی هرمی شکل ساخته شد و با بهترین کاشیکاریهای نفیس زینت یافت. در آن زمان نه تنها این قبرستان، بلکه پل خواجه نیز به پل بابارکن الدین معروف بود و در سفرنامه ها و یادداشتهای مستشرقین و جهانگردان آن عهد، مانند شاردن به این اسم یاد شده است.

به درستی معلوم ما نشد که از چه زمانی این گورستان نام «تخت پولاد» گرفته است. اما دیرزمانی است که به این نام خوانده میشود.

در تخت پولاد ملایان مشهوری مقبره و تکیه دارند که در زمان خود و برخی تا این زمان به خاطر تألیفات و یا مقامات حکومتی آنان در عهد صفویه و پس از آن نزد همگان اشتهار دارند. مقبره ملا آقا حسین خوانساری شیخ الاسلام دوران شاه سلیمان صفوی و پسرش ملا آقا جمال خوانساری مؤلف کتاب «کلثوم ننه»، مقبره میر ابوالقاسم فندرسکی مؤلف «تاریخ الصفویه» و سراینده «قصیده حکمیه»، مقبره میر محمد اسماعیل خاتون آبادی صاحب «تفسیر کبیر» که از ملایان عهد شاه سلطان حسین است نمونه ای از این مقابر و تکایا هستند.

کتاب «تخت پولاد» هم چون کتاب «جبر است یا اختیار» در نخست بدون ذکر نام علی دشتی منتشر شد. سردبیر ماهنامه خاطرات برای پنهان نگاه داشتن نام دشتی در مقدمه خلاصه ای بر کتاب مینویسد: «برحسب اتفاق» در هنگام خرید «چند جلد کتاب چاپی و خطی به جزوه ای» بر خورد کردم که عنوان تخت پولاد را داشت. در نخست، وی گمان میکنند که این جزوه تاریخچه ای ست از گورستان معروف تخت پولاد؛ ولی پس از مطالعه جزوه، متوجه میشود یادداشتهای یکی از شاگردان سید محمد باقر درچه ای از مباحثه ای ست که میان وی و شاگردانش روی داده است.

معروف است که سید محمد باقر درچه ای اصفهانی متولد سال ۱۲۶۴ هجری قمری از شاگردان میرزا حبیب الله رشتی از مراجع تقلید عام تشیع بوده. سید درچه ای پس از مرگ استادش به اصفهان مراجعت کرد و از مراجع تقلید گردید. یکی از شاگردان وی آیت الله حاج آقا حسین بروجردی بود که چند سالی در قم اقامت داشت و به مقام مرجع تقلید رسید. مینویسند وی در زمان خود روحانی متقی و

وارسته ای بوده. ظاهراً «چیزی که مرحوم سید محمد باقر درجه ای را به وجه مشخصی از همگان ممتاز میکرد، ایمان به نصوص قرآنی و احادیث معتبر و موثق بود که سلسله روایات آنها مستند بوده و شبهه ای در صحت و امانت و عدل تمام راویان آن نداشته باشد». وی در سن ۷۸ سالگی در سال ۱۳۴۲ قمری در حمام درجه بمرض سکنه درگذشت.

کتاب «تخت پولاد» تصویر خیالی از مباحثه ای است میان سید محمد باقر درجه ای، با عده ای از طلبه های برگزیده خود. مباحثه بر خلاف معمول در حجره های تنگ و تاریک مدارس دینی انجام نمی گیرد، بلکه مجتهد درجه ای و طلابش به خارج شهر اصفهان می روند تا از چشم جهلا و قشریون مذهبی در امان باشند. بحث میان سید درجه ای و طلابش در قبرستان تاریخی تخت پولاد و بر روی قبور مجتهدین طراز اول با گرمی و صمیمیت آغاز و تا تاریکی شب ادامه می یابد. فصولی که در این کتاب آمده است از جمله مباحثی است که همیشه ملایان و مومنین را به خود مشغول داشته و پیرامون «عقل» و «نقل»، «توحید» و افسانه معجزه و «شفاعت» دور میزند. متن کتاب «تخت پولاد» در واقع گزارش خیالی از همین بحث و گفتگو میان مجتهد درجه ای و شاگردان وی است.

علی دشتی که نویسنده ای چیره دست بود، روح جستجوگر خود را در پیکر بی جان سید درجه ای که اتفاقاً در همین قبرستان به خاک سپرده شده حلول میدهد و از زبان او به نقد بد آموزی های مدارس دینی می پردازد. وی با انتخاب قبرستانی متروکه و با طرح مباحثاتی متروکه سناریو زیبایی بوجود می آورد و با آگاهی به خواننده خودمی فهماند که این فضای مرده و تهی از زندگی امروزی،

سرانجامی جز واپسگرایی و عقب ماندگی به دنبال ندارد. ما نمی دانیم، شاید علی دشتی در جوانی، زمانی که از شیراز راهی تهران بود و در اصفهان چند ماهی اقامت گزید، سید درچه ای را از نزدیک دیده باشد و یا با شاگردان سید درچه ای گفتگوها داشته و از نظریات سید درچه ای وسیله آنان آگاه شده است. همه این حدس و گمانها، اکنون بی پاسخ می ماند. اما این را بخوبی میدانیم که علی دشتی خود سالها طلبه اینگونه مدارس در نجف و کربلا بوده و ساختار اینگونه مدارس را به خوبی می شناخت و از مکالمات و بحث و جدل آنان آگاه بود. به همین سبب نیز در نخست خواننده کتاب، مکالمات سید درچه ای را با شاگردانش واقعی می پندارد. به هر روی هنر نویسندگی دشتی و روح آزادیخواه او در لابلای سطور این کتاب جلوه میکند و جای او را در کنار ما خالی می نمایاند...

علی دشتی در این کتاب، هم چنین غیر مستقیم، گوشه چشمی به نظریه «ولایت فقیه» و احادیث غیر معتبر و عقاید افراطی اسلامی آن دارد و از زبان مجتهد درچه ای اثبات میکند که استفاده نا درست از تفسیر و ترجمه قرآن و حدیث و روایت چگونه می تواند باعث گمراهی مسلمانان و تخریب دین اسلام گردد.

کتاب «تخت پولاد» در سال ۱۳۵۰ نوشته و منتشر شده و در این زمان همه جامعه ایران اعم از تحصیل کرده و عامی در تب و تاب اسلام و حکومت اسلامی بود. اما علی دشتی در برابر این موج کوه پیکر خانمان برانداز خرافات قد علم کرد و با نوشتن آثاری چون «تخت پولاد» و سپس «۲۳ سال» مسیر این سراب را به همه دانایان اسلام زده نشان داد.

یادش گرامی باد. مارس ۲۰۰۳ بهرام چوبینه

در تخت پولاد

نوشته زیر که بحثی تازه و تا اندازه ای غریب است بکلی بر حسب اتفاق بدست آمد. روزی ضمن خرید چند جلد کتاب چاپی و خطی به جزوه ای بر خوردم که در آن عنوان فوق به چشم می خورد و این عنوان توجه هر اصفهانی علاقمند به این شهر تاریخی را جلب می کرد و در وهله نخست می پنداشت این جزوه تاریخچه ای ست از این گورستان معروف و مزارات آن؛ ولی پس از مرور و تعمق در آن معلوم شد، تخت پولاد صحنه مباحثه ای ست که میان مرحوم سید محمد باقر درجه ای اعلی الله مقامه که از علماء متورع و متقی اصفهان بود و پیوسته حوزه ای از طلاب فاضل گرد خود داشت و چند نفر از شاگردانش روی داده است.

نویسنده این مطلب ظاهراً یکی از شاگردان وی بوده است که در دوران پیری و شاید به منظور بزرگداشت خاطره آن سید بزرگوار مجموعه مباحثات فیما بین را به رشته تحریر در آورده است؛ چه تاریخ تحریر آن که ۱۵ اردیبهشت ماه ۱۳۱۵ است با وفات مرحوم سید خیلی فاصله دارد.

در هر صورت چون مطلب این جزوه از شکل یک بحث عادی و معمولی خارج است و ضمناً بسیاری از امور مذهبی نیز با استناد به آیات قرآنی در آن توجیه و تعلیل گردیده است و ممکن است موضوع بحث و اظهار عقاید گوناگون قرار گیرد. دروغ بود منتشر نشود به خصوص که بیم از بین رفتن آن نیز بود.

مجله وحید که علاقه خاصی به تاریخ و مخصوصاً تاریخ فکر و عقیده دارد و یک بحث فلسفی و کلامی را نیز که سخت مورد توجه ارباب نظر قرار گرفت تحت عنوان «جبر است یا اختیار» در شماره های ۷ و ۸ سال نهم خود منتشر ساخته است، اکنون نیز به نشر این رساله که یک نوع یادداشت تاریخی است مبادرت می کند.

(نقل از مجله خاطرات ۱۵ دی ۱۳۵۰)

مقدمه ناشر [یغما]

این نوشته در ۱۲ شماره مجله ماهانه خاطرات از ۱۵ دی ۱۳۵۰ تا ۱۵ دی ۱۳۵۱ چاپ و منتشر شد. در زمان انتشار مورد توجه اهل نظر و مردمانی که به مسائل دینی علاقه خالصانه داشتند واقع شد. به همین دلیل مجله خواندنیها (با آنکه فاصله زیاد بود) آنها را نقل کرد. مقارن انتشار تدریجی این نوشته در مجله خاطرات بطور جداگانه و به شکل رساله ای نیز تدوین گردید ولی متأسفانه در صد نسخه بستر چاپ نشد و ازین رو استفاده عمومی از آن صورت نگرفت و برای طالبان دشوار بود که ۱۲ شماره مجله مزبور را جمع آوری کنند. از این رو بر حسب تقاضای عده بیشماری به تجدید آن اقدام کردیم.

کسانیکه به این نوشته اظهار میل و علاقه کرده و می کنند به تمام محتویات آن اذعان حتمی نمی کنند ولی معتقدند این رساله بابی را گشوده و مجال بحث باز کرده است تا ارباب رأی و نظر بتوانند در آن باب گفتگو کنند و از نقد یا تأیید همه یا برخی مطالب آن دریغ نورزند.

آیا واقعاً یکی از شاگردان مرحوم دُرچه ای این رساله را نوشته است یا تفنن نویسنده ای متدین و علاقمند به اصول اولیه اسلام افکار خود را در چنین قالبی ریخته است نمی توان رأیی جازم و روشن ابراز کرد ولی امر محقق این است که سید محمد باقر دُرچه ای وجود داشته و در زمان خود از علمائی بشمار میرفت که به ورع، زهد و تقوی معروف بود. فقیهی صاحب رأی و اجتهاد و متکلمی زبردست بود که بیشتر به متن قرآن و اصول اولیه و مسلم صدر اسلام ایمان داشت. در تکیه بر اخبار و احادیث دقیق و مشکل پسند بود. استاد اجل جناب آقای جلال الدین همایی محضر او را درک کرده و با لهجه اعجاب و ستایش از زهد و تقوای وی سخن میگوید. ایشان به مناسبتی روزی نقل می کرد که حضور داشته شخصی مبلغ هنگفتی به عنوان سهم نزد مرحوم سید آورد ولی آن مرحوم مبلغ ناچیزی در حدود ۱۳ ریال از آن را برداشت و مابقی را نپذیرفت و فرمود این مبلغ برای این برداشتم که معادل آن مقروضم.

چیزی که مرحوم سید محمد باقر دُرچه ای را به وجه مشخصی از همگنان ممتاز می کرد، ایمان به نصوص قرآنی و احادیث معتبر و موثق بود که سلسله روایات آنها مستند بوده و شبهه ای در صحت و امانت و عدل تمام راویان آن نداشته باشد.

خداوند درجات او را عالی و با اجداد طاهرینش محشور فرماید.

(نقل از کتاب «تخت پولاد» از انتشارات یغما، آبان ماه ۱۳۵۳)

مسافرت به اصفهان

یک ساعت تمام گیج و مات به این شهر با عظمتی که در زیر پای من مثل دریائی منبسط شده است، نگاه می کردم. در مقابل چشم یک جوان هیجده ساله ای که تا کنون قدم از آباده بیرون نگذاشته، بعد از شش روز مسافرت خسته کننده بر روی جاده ای خشک و مایوس و بعد از طی آن سر بالائی ملایمی که اصفهان را از نظر کنجکاو هر مسافری مخفی می کند یک مرتبه پایتخت مجلل و زیبای صفویه با گنبدهای آبی و مناره های کاشی و آجری، با آن همه خانه ها و باغچه های مشجر که اصفهان را از دور مانند باغی پر از عمارت نشان می دهد و با آن همه مزارع سبز و خرمی که آن شهر معظم را احاطه کرده بود و خط روشن و مار پیچ زاینده رود با پل های زیبایش هویدا شده بود. در این شهر بزرگ است که زندگانی جدید من شروع خواهد شد و دوستان و دشمنان جدیدی پیدا خواهم کرد.

این منظره و این خیالات بی اختیار مرا متوجه حوادث غمناکی کرد

که باعث مسافرتم به اصفهان شده است. راست است که مطابق طبع جوانی از این تغییر زندگانی ناراضی نبودم چه در برابر آمال و احلام من افق تازه ای که بسی وسیع تر و مبهم تر از محیط تنگ و کوچک آباده بود، باز شده است.

مگر خوشی ها و لذایذ و سعادت های این جهان جز در میان بخار و مه ابهام و پندارها یافت می شود؟

ولی آیا انسان می تواند پدر و مادر خود را فراموش کند و آن حوادث ناگواری که چشمان عزیزانش را از اشک می گذازد نا دیده انگارد؟

آیا در سایر جاهای دنیا هم این قدر سختی و بدبختی هست؟

آیا در همه جای دنیا این قدر قساوت و تعدی هست؟

اگر این طور است بشریت چرا موجود شده و به چه امید زنده است؟ من نمی خواهم در اینجا بدبختی های خانوادگی خود را ذکر کنم.

مقصودی که برای این سطور نگاشته می شود خیلی بالاتر و مقدس تر از اینهاست ولی در مقدمه ناگزیرم بیان کنم که چرا من به رشته روحانیت افتادم و چگونه با آن مرد بزرگی که شایسته است عالم شیعه به قدس و تقوی و نورانیت فکر و اطلاعات وسیعه او مباهات کند آشنا شدم.

چرا به اصفهان رفتم؟

پدر من از بازرگانان آباده بود. حسب المعمول مرا هم برای حرفه ای که خود داشت و از پدر به او به ارث رسیده بود آماده می کرد، ولی یک مرتبه عقیده اش راجع به تربیت من تغییر کرد و تصمیم گرفت که مرا در سلک روحانیون در آورد. آن شبی که این تصمیم خود را به من و مادرم بیان کرد حالت منقلبی داشت.

من آن وقت خیال کردم بواسطه مفارقت من و این که می خواهد مرا به نجف بفرستد متأثر است ولی بعد از این که مادرم با این تصمیم مخالفت کرده و عدم رضایت خود را از فرستادن من به مملکت غریب و دور دست اظهار کرد و پدرم مجبور شد علت این تصمیم ناگهانی خود را بیان کند، فهمیدم که علت انقلاب و تأثر پدر بیچاره ام خیلی عمیقتر از رنج مفارقت من است.

با آنکه اوضاع مالی پدرم خیلی درخشان نبود ولی چون قدری فکرش باز بود و ظاهر زندگی خود را آراسته و مرفه نشان می داد غالب مردم او را متمول می دانستند و مکنت او را خیلی بالاتر از آنچه داشت تخمین می زدند. بنا بر این غالب حکامی که به آबाده مأموریت پیدا می کردند چشم توقع و طمعی به او داشتند.

پدرم با زرنگی و حسن تدبیری که داشت خود را به یکی از روحانیون بزرگ بسته بود و هر سال مبلغی بعنوان زکوة و سهم امام به عالم مزبور می داد و ضمناً با تقدیم تعارف مختصری از قبیل یک گونی قند و یک صندوق چای به آبدار خانه حضرت حکمران جدید، خودش را حفظ می کرد. حضرت حکمران هم که می دید تعارف مختصری از این تاجر متوسط الحال به وی می رسد و از طرف دیگر مورد مهر و علاقه جناب شریعتمدار است دیگر متعرض او نمی شد، چه می دید به زحمتش نمی ارزد که خود را با آخوندها طرف کند برای اینکه به جای صد تومان مثلاً پانصد تومان گیرش بیاید.

از قضا چند ماهی بود بواسطه پیش آمدی میان پدرم و شریعتمدار شکرآبی حاصل شده و مثل هر سال هم جیره معمولی او را نداده بود. حاکم وقت که دو سه ماه پیش به آباده آمده بود، یک فراشباشی

حریص و طماع و بیشر می همراه داشت.
فراشباشی با آقای شریعتمدار خیلی دم خور بود. گویا به اشاره او جناب فراشباشی دوز و کلکی جور کرده و کسی را وادار می کند که نزد حاکم شکایت کند که پدرم مدعی شده است امام زاده حمزه ای که در یک فرسخی آباده است نمی تواند معجزه ای بکند و هرکس مدعی شود که او معجزه کرده است دروغ گفته و بنا بر این چنین استنباط می شود که او بابی است. حاکم رسیدگی به این موضوع را به فراشباشی خود محول می کند.

فراشباشی هم بدون مقدمه با دو سه فراش وارد تجارتخانه پدرم می شود و بدون سئوال و جواب به او توهین می کند و دو سه سیلی سخت به صورت او نواخته او را به دارالحکومه جلب می کند. در آنجا هم بدون معطلی چوب و فلکی حاضر می کند که او را چوب زده و بعد هم زنجیر کنند. هرچه پدر بدبختم عجز و التماس می کند که قضیه چیست و چرا با او این طور رفتار می کنند کسی جوابی به او نمی دهد و غیر از کلمات دشنام و بیدین و بابی چیزی نمی شنود. در این ضمن منشی باشی حکومت مثل این که بر حسب اتفاق از آنجا عبور می کرده وارد می شود و میانه را می گیرد و پدرم را کنار کشیده از او می پرسد: «قضیه چیست؟». پدرم می گوید: «من ابدأ اطلاعی ندارم». آن وقت فراشباشی را کنار کشیده و قدری نجوا می کند. بعد هم پدرم را به جای خلوتی برده می گوید: «کار خیلی خراب است ترا متهم کرده اند به اینکه به پیغمبر ناسزا گفته ای و بابی شده ای». پدرم قسم می خورد که ابدأ همچو چیزی واقعیت ندارد و تعرض می کند که چرا بدون بازپرسی و تحقیق به یک شخص تاجر این طور توهین روا می دارند. منشی باشی می گوید:

«الان می روم نزد حاکم و میانه را گرفته اصلاح می کنم». بعد به فراشباشی دستور می دهد که قدری دست نگه دارد تا او مراجعت کند.

نیم ساعت بعد با لب و لوجه آویخته و قیافه مایوس و متأثر برگشته و می گوید که چون حضرت حکمران آدم متعصب و متدینی است سخت در خشم و غضب است حتی می گوید چون در آبادیه بابی فراوان است اگر فلانی را سیاست نکنم اسباب تجری بابیها شده و از طرف دیگر ناسزا گفتن به ائمه اطهار شهر را بر من خواهد شورانید. من وظیفه ام این است که او را سخت تنبیه کرده و اموالش را هم توقیف نموده و از شهر اخراجش کنم. پدرم دستپاچه شده و به منشی باشی متوسل می شود که قضیه را اصلاح کند.

چون از این قبیل قضایا در دوره تاریک گذشته خیلی اتفاق می افتاده و همه مردم می دانند که از این گونه حوادث هر روزه در هر گوشه کشور روی می داد، وارد جزئیات نشده همان طوریکه از تفصیل کارهای شریعتمدار و کیفیت دوز و کلک فراش باشی صرف نظر کردم، اینجا هم فقط نتیجه را می نویسم که بعد از آمدن شدهای متعدد منشی باشی قرار شد پدرم هفتصد تومان به جناب حاکم و یکصد تومان به آقای منشی باشی و شصت تومان هم به فراش باشی داده و گریبان خود را خلاص کند.

پدرم با چشمان آلوده به اشک و با یک حالت تأثر و اندوهی که او را بیست سال پیرتر از سن معمولی او نشان می داد قضیه را برای ما شرح داد و چنین نتیجه گرفت: «با این ترتیبات آیا چگونه می شود به شرافت و آسودگی زندگی کرد؟»

انسان تمام زحمات دنیا را برای این متحمل می شود که آسوده و

محترم زندگی کند و از نتایج زحمات خود بهره مند گردد. تمام شرایع آسمانی و اصول اخلاقی و قوانین بشری و تشکیل حکومت ها و سلطنت ها برای ایجاد عدالت بوجود آمده است. اگر بنا باشد عدالتی در کار نباشد و تمام سال را من برای این زحمت بکشم که یک مرتبه عرض و ناموس و شرافت و آبرویم دست خوش هوا و هوس فلان فرایش باشی شده و نتایج زحمات یک ساله خود را تقدیم حاکم بکنم خیلی سفاقت و حماقت لازم دارد که انسان به یک همچو کسب و زندگی علاقمند باشد.

من امروز خوب فکر کردم و تشخیص دادم که از انسان ها فقط دو طبقه در این مملکت راحت و آسوده اند. یکی طبقه حکام و دیوانیان و دیگر طبقه علماء و روحانیون. این دو طبقه هیچ کار و زحمتی را متحمل نمی شوند و بهتر زندگی می کنند و بیشتر پول دارند؛ علاوه بر این همیشه محترم تر و آبرومندتر از سایر طبقات هستند و بر سایرین تحکم کرده و بزرگی می فروشند. از طرف دیگر فرصت این که خود را داخل یکی از این دو طبقه بکنم نمانده است، بنا بر این سعادتى که بواسطه جهالت و بی فکری پدرم از من سلب شده است، چرا من از پسر خود دریغ کنم.

اما این که چرا ورود در طبقه روحانیون را برای پسرم انتخاب کردم نه ورود در سلک دیوانیان، به چند ملاحظه است:

اولاً بر حسب اصول شریعت مقدس اسلام دست درازی به مال غیر، از بزرگترین معاصی است و تعدی به حقوق و اموال مردم بدون مجازات و بازخواست اخروی نخواهد بود. بنا بر این رفتن در سلک دیوانیان که مستلزم ارتکاب مظالم است برای یک مسلمان، صحیح و شایسته نیست.

ثانیاً ورود در سلک روحانیون آسان تر است زیرا مستلزم رفتن به عتبات و چند سالی تحصیل عربی و فقه و حدیث است. حتی می توانم بگویم تحصیل هم چندان مدخلیتی ندارد؛ همین قدر انسان چند سالی در نجف مانده بعد شکمی بزرگ کرده و عمامه ای قطور و ریشی بلند و نعلینی زرد و قبائلی دراز بپوشد کافی است که مثل شریعتمدار خودمان محترم و معزز زندگی کند و مردم هم به او وجوهات بدهند.

ثالثاً تحصیل علوم دینیّه و خدمت به شریعت مقدس اسلامی باعث آمرزش و اجر آخری است؛ پس چه بهتر از اینکه سالی دوازده ماه زحمت بکشد و مجبور باشد در مقابل هر عمامه بسری کمر خم کرده و دست ببوسد و به هر شاهزاده یا فراش باشی او تعظیم کند و هفتصد تومان هفتصد تومان نتیجه کدّ یمین و عرق جبین خود را دو دستی تقدیم کند آنهم بعد از شنیدن فحش و تحقیر و چشیدن توهین و تو سری، به جای همه اینها انسان برود نجف درس بخواند و برگردد به ایران هم محترم و آبرومند باشد و هم کاری نکند و زحمتی نکشد و مردم به او پول بدهند؛ مخصوصاً برای شخصی مانند پسر من که بحمدالله محتاج سایرین نیست و بقدری که برای او دارائی می گذارم و بنا بر این غیر از تحصیل و بعد از آن ترویج حقایق اسلامی و خدمت به مسلمانان از او چیزی نمی خواهم؛ خداوند پاداش تحصیل و زحمات او را هم در این دنیا به وسیله جلب احترام و اکرام مردم و هم آخرت به وسیله آمرزش پدر و مادرش به او خواهد داد»

مادرم گفت: «دیگر برای چه نجف برود، در اصفهان یا شیراز از مدارس خوب و علماء بزرگ هستند»

پدرم گفت: «به دو دلیل. اول این که شخص تا نجف نرود در نظر مردم بزرگ نمی شود. اگر انسان در اصفهان یا شیراز علامه حلی یا آخوند ملاصدرا هم شود در نظر عوام آن جلوه و ابهتی که یک طلبه بیسواد نجف رفته دارد ندارد.»

ثانیاً من خودم هم دیگر خیال ندارم در ایران بمانم و می خواهم خرده خرده دست و پای خود را جمع کرده دو سه تکه ملک و علاقه و هر چه جنس و متاع دارم بفروشم و حسابهای خود را با طرفهای خود تصفیه کرده و خودم هم بروم مجاور مشاهده مشرفه بشوم و همانجا به کسب و کار و تجارت پردازم؛ در این صورت اقلأ مطمئن خواهم بود که دیگر چوب و فلک در کار نیست و آبرویم را با هشتصد و شصت تومان تقدیم این و آن نخواهم کرد»

مادرم گفت: «بسیار خوب فکریست ولی تا وقتی که خود ما عازم عتبات نشده ایم خوب است جواد در اصفهان بماند» بعد از قدری مذاکره پدرم بالاخره به این راه حل تسلیم شد و قرار شد من بروم به اصفهان در مدرسه چهار باغ مشغول تحصیل مقدمات بشوم تا وسیله مهاجرت پدرم فراهم گردد.

این بود که در ۲۶ شعبان ۱۳۲۴ هجری من از آباءه برای اصفهان حرکت کردم و پدرم به یکی از علمای اصفهان که معروف به فضل و تقوی بود نامه ای نوشت و هر چند در مقابل کبکبه ریاست مداری علماء مسجد شاهی، حاج سید محمد باقر درجه ای ابدأ اسمی و عنوانی نداشت ولی یک عده از طلاب فهیم و اشخاصی که به تمول و جلال ریاست مداران و دنیاداران و عوام فریبی علماء مسجد شاهی اصفهان به نظر سوءظن نگاه می کردند و به تقوی و معلومات اهمیت می دادند نسبت به او ایمان داشتند. پدرم در توصیه ای که به او

نوشته بود استدعا کرده بود که دستور تحصیلات و زندگانی مرا داده و مرا در پرتو ارشاد و تقوای خود راهنمایی کند. روز اولی که وارد اصفهان شدم اسباب مختصر خود را در کاروانسرا گذاشته و یک سر به طرف خانه جناب سید محمد باقر دُرچه ای شتافتم.

۲۴

سید محمد باقر دُرچه ای

حضرت سید در آنوقت در خانه نبود و گفتند که در مدرسه نیماورد است. چون پدرم غالباً تعریف فضل و تقوای سید را کرده بود و یکی از ارادتمندان او بود و من هم مطابق افکار کودکانه خود درجه فضل و تقوی را بزرگی عمامه و بلندی ریش و طمطراق ظاهر می دانستم و در مخیله خود یک همچو صورتی برای او تصور می کردم وقتی وارد مدرسه شده و از خادم سراغ گرفتم با دست به ایوان یکی از حجرات اشاره کرد که چند نفر طلبه در آن نشسته بودند.

۲۵

من وقتی نزدیک ایوان رسیدم، جز پنج شش نفر طلبه که خیلی دوستانه و خودمانی با یکدیگر صحبت می کردند و چای می خوردند کسی را نیافتم که مطابق با آن صورت ذهنی باشد که من برای سید فرض کرده بودم. یکی از حضار که حالت حجب و تردید مرا دید با کمال مهربانی پرسید چه کاری دارم؟ گفتم: «می خواستم خدمت حضرت سید برسم» یکی از حاضرین شخص کاملی را که در حدود پنجاه سال داشت و عمامه ای کوچک و ریشی مختصر و کوتاه و اندامی نحیف و قیافه ای بشاش و قدری استهزاء آمیز داشت نشان داد. پیش رفتم خواستم دست او را ببوسم، مانع شده مرا نزد خود جای داد و پرسید از کجا می آیم و چه مطلبی دارم؛ من هم نامه پدرم را به او دادم. بعد از خواندن، اظهار مهربانی بسیار کرده و از درجه تحصیلاتم سؤال کرد. گفتم: «فی الجمله مقدمات عربی را خوانده ام»

سید فوراً دستور دادند که برای من حجره آماده کنند و به یکی از حضار که معلوم بود طلبه فاضلی است دستور درس و تحصیل مرا داده، سپس مرا شب به خانه برده و شامی خوردیم و از سرگذشت پدرم سید را مسبوق کردم. خیلی متأثر شده و دیگر از همان روز یک نوع الفت و آنسی به سید پیدا کردم که غالباً بعد از دو درس فقه و اصولی که در مدرسه می داد به حجره من آمده و با دو سه نفر از خواص اصحاب خود، آنجا به صحبت و مذاکره می پرداختند.

مرحوم سید عادت داشت هر روز پنج شنبه عصر با چند نفر از خواص اصحاب به «تخت پولاد» می رفت. آنجا بعد از خواندن فاتحه اهل قبور در یکی از مقبره های با صفا چای دم می کردند و بعد از نماز مغرب به شهر مراجعت می کردیم. گاهی هم شب را همانجا بسر می

بردیم. زیرا در آن تاریخ اصلاً رفتن به تخت پولاد خیلی معمول بود و بیشتر به عنوان گردش می رفتند و این قبرستان پهناور که متصل به پل خواجه و در کنار زاینده رود است گردشگاه عمومی محسوب می شد.

غالباً در این گردش بیش از سه نفر در خدمت سید نبود. یکی از این ها سیدی بود نجف آبادی که اهل منبر و تسلط او در اخبار و احادیث زیاد و بسیار مقدس و متورع بود. دیگری یکی از آقازاده های یزد بود که برای تحصیل به اصفهان آمده بود ولی خیلی سرش بوی قورمه سبزی می داد. بعضی مطبوعات جدیده مصری را خوانده از حکمت هم اطلاعی داشت. آدمی خوش مشرب و با ذوق بود و بسیار شعر فارسی و عربی از حفظ داشت و خیلی پای بند بعضی آداب و رسوم خشک طلاب مقدس نبود و لذا غالباً طلبه ها این آقازاده را که به مجدالشریعه معروف بود با نظر سوءظن نگاه کرده و به استحکام مبادی ایمان وی چندان خوش بین نبودند. از قضا به واسطه خوشی ذوق و مشرب، معاشرت من با وی بیشتر از سایرین شده بود. دیگری شیخ حسن قمی بود که بسیار طلبه فاضل و زحمت کش و خیلی فقیر و بی چیز بود ولی دائماً سرش در کتاب بود و در هر مجلسی وارد می شد یک مسئله علمی طرح کرده و مباحثه ای راه می انداخت و سرش برای قیل و قال درد می کرد.

به خاطر دارم یکی از روزهای پنج شنبه ای که جمعاً در خدمت سید بودیم و به طرف تخت پولاد می رفتیم در زیر بازار معروف به «چهار سو نقاشی» که متصل به خیابان چار باغ خواجه است زنی به طرف ما آمده و با سماجت و اصرار گدائی می کرد و می گفت: «حضرت عباس به آقا طول عمر کرامت کند» حضرت سید که آنروز قدری

سردماغ نبود با حالت تغییر، گدا را جواب کرد و گفت: «حضرت عباس اگر می توانست به خودش عمر می داد»
این جمله که از دهان سید در آمد مثل این بود که یک سطل آب سرد بر مغز همه ما پاشیده باشند. سکوت هراس آمیز و پراز سوء ظن همه را فرا گرفت. در نظر سید نجف آبادی که اهل منبر بود و چندان مایه علمی نداشت و راه ارتزاقش مدح اهل بیت و ذکر مناقب آن ها بود طبعاً چنین عبارتی غیر قابل درک و هضم و حتی نوعی کفر و شرک به نظر می رسید.

شیخ حسن قمی گرچه طلبه فاضلی بود ولی تمام فضل و معلومات او در اطراف همان عقاید موروثی تمرکز یافته و هر چه معلومات صرف تأیید و تشریح و اثبات عقاید اجدادی می شد. یعنی مثل غالب فضلاء متعبد عقاید او مولود معلومات او نبود بلکه معلومات او لفافه و زیب و زیور عقایدش بود. اما خود من از ایام کودکی به تمام معتقدات رایج زمان و حتی موهومات و خرافات با یک حرارت و ایمان شدیدی تسلیم شده بودم بطوری که هر کس و هر چیز و هر فکری که از محیط عادات پیر زنان آباده منحرف می شد، به عقیده من لطمه و صدمه ای بود به اساس دیانت اسلام.

همه ما از این حرف سید در هم رفته و پایه عقیده مان نسبت به پیشوا و مقتدای خود فرو ریخته بود و مثل این بود که یک مرتبه تمام آمال و آرزوی ما از هم فرو ریخته باشد. زیرا در حقیقت بعد از این حرف دیگر بایست از معاشرت یک مرد عالم و بزرگوار خوش اخلاقی که بمنزله پدر روحانی ما بود و از پرتو معلومات او استفاضه می کردیم صرفنظر کنیم چه آن که جمله «الراد علیهم کالراد علی الله» در مقابل ذهنمان نقش بسته و پیش خود خیال می کردیم که یا سید دیوانه شده

است و یا این که حقیقتاً یک همچو وجود فاضل و دانشمندی با این زهد و تقوی و با این مکارم اخلاق، زندیق و بی دین است و در زیر این صورت آراسته، روحی تاریک و شریر دارد که نه تنها خود بلکه تمام معاشرین خود را نیز به درکات اسفل جهنم خواهد کشانید و هر دو فرض برای ما بسیار تلخ و ناگوار بود زیرا در هر دو فرض ما یک وجود ذیقیمت و مفید و کمیابی را از دست داده بودیم. این حالت و این افکار از مخیله همه ما گذشت و سکوت بهت آمیز ما مبنی بر همین نوع خیالات بود که همه در آن شریک بودیم و منتظر بودیم که سید بزودی از این حرف پشیمان شده و با گفتن «استغفرالله» خیال ما را راحت کند و ما باز همان عقاید و احترام اولیه خود را نسبت به او داشته باشیم.

ما در آن حالت مثل پدری بودیم که یک مرتبه فرزند یگانه اش از قله کوه پرت شده و دیگر امیدی ندارد او را زنده ببیند، مگر معجزه ای روی دهد یا هم چون کسی که نقشه ها و آمال چندین ساله اش از هم فرو ریخته و بر باد رفته و منتظر است دست غیبی او را از انهدام و انقراض نجات دهد.

فقط در میان ما مجدالشریعه بود که یک تبسم خفی و نامرئی بر لبانش نقش بسته بود و برای این که حالت ناراحتی و سکوتی که بر همه مستولی شده است از بین برود گفت: «من ابدأ معتقد نیستم به این گونه اشخاصی که استعداد کار کردن دارند، انسان صدقه بدهد. خیرات و مبرات حقیقی آنست که انسان حقیقتاً به مستحقین چیزی بدهد و مستحق واقعی کسی است که قادر به کار و عمل نباشد، نه هر تنبلی که دنبال کار نرود و طبعاً گرسنه بماند»

سید نجف آبادی که تا کنون خود را گرفته بود و نمی توانست

نسبت به استاد خود پرخاشی کند فرصتی بدست آورد که خشم خود را بر مجدالشریعه فرو ریزد و با صدائی که از غیظ گرفته شده بود فریاد زد: «این عقاید را خوب است برای خود حفظ کنید و یا این که وقتی به محفل بابی ها وارد شدید بیان کنید. این افکار شایسته آن دسته مُضَلَّه و حَبِیْثَه است، به فقیر چیز دادن و احسان به بینوایان یکی از بزرگترین آثار اسلامیت است. کتب احادیث و اخبار پر است از فضیلت اعانت درماندگان، اطعام مساکین، افاقه مظلومین و دستگیری از سائلین، بزرگترین ثواب است. من جاء بالحسنه فله عشر امثالها»^(۱).

مجدالشریعه با طبع شوخ و خوش مشربی که داشت این جمله را با خنده رد کرده و گفت: «خوب است قدری جلوش را بگیری و الا اگر به این تندی پیش روید بعد از چند دقیقه من شخص مرتدی خواهم بود و واجب القتل. من منکر خوبی و احسان و دست گیری درماندگان نیستم. نزاع، صغروی است. یعنی می گویم این سائلین که خداوند دو بازوی توانا و دو پای سالم و دو چشم بینا و خلاصه صحت و سلامت به آن ها داده است در ردیف درماندگان و بینوایان نیستند.

درمانده و بینوا کسی است که وسیله ارتزاق نداشته باشد. این خیرات و مبرات بی اصولی که در ایران معمول است مردم را به بی کاری و تنبلی و گدائی تشویق می کند.

فرض کنید اگر تمام اهالی ایران هم عقیده بنده بودند یعنی به هیچ سائلی پول نمی دادند مگر این که واقعاً تشخیص می دادند که این شخص قادر به کسب نیست، آن وقت هیچ گردن کلفتی یا مرد

^(۱) سوره ۶ آیه ۱۶۱

سالمی نمی آمد گدائی کند زیرا بر او مسلم بود که کسی به او چیزی نمی دهد و از گرسنگی خواهد مرد. بنا بر این می رفت و مشغول کسب و کار می شد و اگر همه گدایان ایران مشغول کسب و کار می شدند طبعاً قوه تولید و انتاج زیادتیر و بر عده طبقه مولده ثروت افزوده می شد.

مثلاً به عقیده من همین شیخ حسن قمی که شبانه روز مشغول تحصیل علوم دینی است و هیچ وقت حاضر نیست دست تکدی و سؤال پیش کسی دراز کند از تمام این اشخاصی که با کمال وقاحت و سماجت گریبان مردم را در کوچه و بازار می گیرند مستحق تر است»

شیخ حسن که با این تعریف قدری متمایل به مجدالشریعه شده بود گفت: «مجدالشریعه، اگر راستش را بخواهید من هم می توانم در شبانه روز چند ساعت کار کنم و ما بقی را به تحصیل بپردازم همان طوری که بزرگترین پیشوای مذهبی ما علی بن ابی طالب حتی برای یهودی کار می کرد و مزد می گرفت»

من که بعد از حادثه ای که برای پدرم روی داده بود یک حالت طفیان و نافرمانی نسبت به مقررات موجود داشته و از هر صحبتی می خواستم مطالب را به موضوع ابتلاء خود معطوف بدارم خطاب به سید نجف آبادی کرده گفتم: «شما از اغاثه مظلوم صحبت کردید و آن را یکی از شریف ترین تعالیم اسلامیت گفتید؛ آیا حقیقتاً مسلمین به این معنی عمل می کنند؟ شما خوب می دانید تمام شهرهای ایران پر از جور و ستم است و حکام و دیوانیان بلائی نیست که بر سر فرد فرد مردم نیاورند ولی آیا سایر مسلمین در فکر اغاثه مظلوم و کمک به او هستند؟ البته اگر هر مسلمانی وظیفه خود را این می دانست که

نگذارد ظالم ظلم کند، ظالمی در جامعه پیدا نمی شد»
مجد الشریعه گفت: «مثلاً اطعام مساکین خیلی فضیلت دارد و البته هر آدم عاقل و با فکری هم تصدیق می کند که این عمل مستحسن و دارای فضیلت است ولی آیا این اطعام مساکین است که فلان تاجر یا فلان دیوانی ظالمی که تمام دارائیش از مظالم بدست آمده یک دهه در ماه رمضان یا محرم اطعامی می کند و اشخاص سیر غیر محتاج را دعوت می کند در صورتی که پشت همان در خانه ای که به عنوان اطعام مساکین سفره پهن شده و کسبه بازار یا طلاب مدارس مشغول خوردن انواع غذاها هستند صدها زن و بچه که ماه به ماه طعم غذای خوب به ذائقه شان نمی رسد جمع شده و فراش یا مستخدمین خانه با کمال قساوت آنها را می رانند؟ آیا این اطعام در خانه خدا قدر و منزلتی دارد و همان اطعامی است که مقصود شارع مقدس بوده است؟»

سید نجف آبادی که دید دارد محکوم می شود گفت: «هر چه باشد باز هم خوب است. باز هم ذکر مصیبتی در آنجا می شود و شعائر اسلام محفوظ می ماند و یک عده ای هم به نوائی می رسند»
در این حال از پل زیبای خواجه گذشته و به آن سمت زاینده رود رسیده بودیم. آفتاب لعل هنگام غروب کوه های اطراف را مثل دورنمای حریق سرخ کرده بود؛ نسیم همیشگی رودخانه با شاخسارهای بید مشغول مهمه و نجوی بود.

آب زاینده رود در وسط این دره پهناور که پل خواجه مثل تاجی بر سر آن قرار گرفته بود مجرای بلهوس و مارپیچ خود را تعقیب کرده و به قول حافظ گذر عمر را به خاطر می آورد. گورستان تخت پولاد در زیر جمعیت زیاد زن و مرد که مثل مورچه در آن پراکنده بودند

سیاهی می زد.

سید با کمال توجه و سکوت لحظه ای مکث نموده و فاتحه ای برای اهل قبور خوانده و بعد روی را به سید نجف آبادی کرده و گفت:

«خیر اینطور نیست؛ نه شعائر اسلام با روضه خوانی حفظ می شود و

نه سفره دادن فلان شاهزاده و خان مقصود شارع اسلام را تأمین می

کند. فعلاً خوب است این موضوع را رها کرده قدری استراحت کنیم

و چای بنوشیم. این موضوع و موضوع جمله ای که بی اختیار از دهان

من در آمده و در دل همه شما عقده درست کرده و شاید در ذهن شما

چنین گذشته باشد که من یا دیوانه شده و یا العیاذبالله مرتد شده ام،

موضوع مشروح و مبسوطی است که در میان این ازدحام و در حین

عبور از این همه غبار نمی شود آن را به طور اساسی مورد بحث قرار

داد. اگر میل داشته باشید بعد از نماز مغرب و عشاء مهمترین

موضوعی که باعث بعث رسل و انزال کتب شده است و معنی شرک

و توحید را مورد مذاکره و مذاقه قرار داده و قضیه را از لحاظ عقل و

شرع تشریح کنیم»

این پیشنهاد سید همه ما را خوشنود کرده و با شنیدن آن نفس راحتی

کشیدیم و با اظهارات پراز حق شناسی و رضایت این قرار را

پذیرفتیم.

آیا عقل حجت است یا نقل؟

غالباً در یکی از مقابر خیلی با صفا که گلکاری با طراوتی صحن آن را زینت داده و دو سه حجره مفروش با ایوان های مصفا عمارت آن را تشکیل می داد می رفتیم.

سرایدار آنجا حسب المعمول به آتش کردن سماور پرداخت و دستور تهیه شام را هم گرفته پی کار خود رفت. همان طوری که قرار بود بعد از نماز مغرب و عشا که به طور جماعت ادا شد همگی دور سید جمع شده در حالی که سماور در جوش و کوزه قلیان در میان جمعیت پنج نفری ما در قرقر بود، مذاکرات شروع شد.

مرحوم سید با همان نیمه شوخی و نیمه جدی خود روی به حضار کرد و گفت:

«خوب آقایان بفرمائید ببینم که کجای اظهارات من ایراد داشت و کدام کفر و زندقه از زبان من صادر شد که موجب تأثر خاطر شما است؟»

سید نجف آبادی که بیش از همه از این پیش آمد ناراضی بود و بیشتر از همه حرارت داشت و معتقدات خود را ثابت ترین و مسلم ترین اصول دنیا می دانست و علاوه بر این حرفه او رفتن منبر و ذکر مناقب اهل بیت بود و فضایل خود را در قطرات اشکی که از چشم بیوه زن ها می گرفت می دانست، مبادرت به جواب کرده، گفت: «مفهوم فرمایش شما این بود که حضرت عباس قادر نبود به خویشتن عمر بدهد»

مرحوم سید که در جدل ید طولائی داشت فرمود: «بهترین دلیل هر ادعائی وقوع آنست. اگر ایشان می توانستند کشته نمی شدند»
نجف آبادی: «خودش می خواست کشته شود»

مرحوم سید گفت: «یعنی انتحار کردند؟ آیا خداوند در قرآن نفرموده است «لاتلقوا بایدیکم الی التهلکه»^(۲). یعنی هیچ فرد بشری حق ندارد خود را به مخاطره بیندازد و آیا سزاوار است که شما نسبت ارتکاب فعل حرام را به یکی از شجاع ترین و با فضیلت ترین صحابه حسین علیه السلام بدهید؟»

سید نجف آبادی: «بنده عرض نکردم که او خود را عمدأ به کشتن داد، ولی می خواستم بگویم چون می دانست که مشیت خدا بر این قرار گرفته است که او و تمام صحابه حضرت حسین و خود آن

^(۲)سوره ۲ آیه ۱۹۱

حضرت شربت شهادت بنوشند در مقابل اراده و مشیت خداوندی دیگر برای حفظ خود به جز تا آن اندازه که به یک بشر عادی اجازه داده شده است کاری نکرد»

مرحوم سید فرمودند: «از این بیان شما نتیجه ای گرفته می شود که گمان نمی کنم خود شما هم راضی به آن نتایج باشید. شما می فرمائید مشیت خدا بر این تعلق گرفته بود که واقعه کربلا به وقوع پیوندد و تمام آن رجال پاک دامن و متقی بدست اشقیاء کشته شوند و حضرت عباس هم از این مشیت خداوندی اطلاع داشت و بنا بر این اراده نکرد که بر خلاف مشیت خداوندی به خود عمر بدهد آیا ادعای شما این نیست؟»

سید نجف آبادی گفت: «بلی همین طور است»

مرحوم سید فرمود: «بنا بر این اولاً این که شما بالای متابر می گوئید حضرت ابوالفضل اطفال را خواست و به آنها وعده آب داد و بعد مشک خالی را برداشته به طرف شریعه فرات رفت که لشکر آنرا احاطه کرده بودند و نمی گذاشتند کسی برود آب بردارد یا دروغ است و یا این که العیاذبالله حضرت ابوالفضل اطفال را گول زده و وعده ای به آنها داده که خودش می دانست انجام نمی شود زیرا می دانست که باید کشته شود؛ پس تمام این ها جنگ زرگری و بالاخره شبیه به تعزیه در آوردن بوده است و این بر خلاف صفات شهامت و جوانمردی و شجاعت و صداقت و تقوی و فضایل بزرگ دیگرست که در وجود ابوالفضل وجود داشته است.

ثانیاً، اگر مشیت خدا بر این تعلق گرفته بود که واقعه کربلا اتفاق بیفتد و الان هم ما معتقد به این مشیت هستیم پس چرا دیگر شما

بالای منبر می روید و با آب و تاب و آهنگ های محزون آن قضیه فجع را به مردم گوشزد می کنید و آنها را به گریه و شیون تشویق می کنید و مردم چرا گریه می کنند؟

این حرکت شما و این گریه مردم معنایش این است که ما از این اراده خداوندی راضی نیستیم و اوقاتمان تلخ است که چرا خداوند این اراده را فرموده است و بنا بر این این عمل ما یعنی هم روضه خواندن شما و هم گریه کردن مردم نه تنها یک عمل مستحب و دارای اجر نیست بلکه یک نحو طغیان و عصیان محسوب می شود و خداوند باید ما را مجازات کند.

ثالثاً، اگر مشیت خداوندی به این امر تعلق گرفته بود و چون خداوند تبارک و تعالی هر چیزی را در این دنیا بوسیله اسباب فراهم می کند پس باید طبعاً خولی و شمر و ابن سعد و حرمله و سایر اشقیاء را اسباب و افزاری دانست که این مشیت خداوندی را اجرا کرده اند. پس نباید آن ها را ملوم دانست و ما حق نداریم آن ها را لعن کنیم. زیرا وسیله اجرای مشیت الهی بوده اند»

مجدالشریعه در اینجا با صورتی پر از بشاشت فریاد زد: «بیانات آقا مثل مسائل ریاضی مسلم و غیر قابل بحث است. این خیلی شبیه است به اینکه مثلاً پادشاه وقت اراده کند و امر بدهد از هر فرد اصفهانی در سال یک قران مالیات بگیرند و عده ای را هم معین کند که این مالیات را وصل کنند و فرض می کنیم که این مالیات را هم می خواهند برای متصل کردن آب کوه رنگ به زاینده رود بکار

ببرند و فرض هم می کنیم که تمام اهالی اصفهان پادشاه را دوست می دارند و اطاعت اوامر او را از فرائض ذمه ای خود می دانند آن وقت با وجود همه این ها ما از دادن مالیات استنکاف کرده و کسانی را که مأمور اجرای فرمان شاه هستند لعنت کنیم و برای دادن یک قران مالیات گریه و زاری راه بیندازیم. البته اسم این عمل نه شاه پرستی است و نه اطاعت اوامر شاه، بلکه اسم آن را باید عصیان نامید و اگر شاه از این عمل ما ناراضی شده و ما را متمرّد بشمرد، حق دارد»

سید نجف آبادی: «مقصود من این است که ابوالفضل این ها را در واقع و نفس الامر می دانست ولی مأمور بود که بر حسب ظاهر یک بشر ساده و عادی بیش نباشد. یعنی به تمام معنی به وظایف بشریت خود عمل کند»

مرحوم سید فرمود: «اولاً وقتی قبول کردیم که بشری از هر حیث مثل سایر افراد است، یعنی همان طوری که سایرین از آینده و مغیبات اطلاع ندارند او هم ندارد؛ همانطوری که سایرین در مقابل جراحات های زیاد از پای در می آیند او هم از پای در می آید؛ همانطوری که دیگران نمی توانند خرق عادت کنند او هم نمی تواند؛ همانطوری که دیگران در معرض مرض و مرگ هستند او هم مریض می شود و می میرد. دیگر به چه دلیل باید معتقد شویم که غیر از سایر افراد است و می تواند به دیگران عمر بدهد یا از سیر حوادث طبیعی جلوگیری کند. و ثانیاً چه معنی دارد و چگونه با موازین عقلی منطبق می شود که فرض کنیم خداوند با یکی از مخلوق های خود این طور تسانی کند که من به تو قوایی فوق قوای بشر می دهم، ترا قادر به خرق

عادت و ایجاد معجزه می کنم، ترا از حیث سلطنت شبیه به خود می سازم ولی تو هیچ یک از این مزایا را به مقام تجربه و عمل در نیاور و کاملاً مثل سایر افراد زندگی کن بطوری که از هر حیث با دیگران تفاوتی نداشته باشی. همان طوری که آن ها می میرند تو هم بمیری. بگوئید ببینم آیا یک همچو تبانی بین خالق و مخلوق قدری دور از عقل و مستهجن بنظر نمی رسد؟ و آن گهی این کار را برای چه می کنند؟ چه ضرورت دارد و چه لزومی ایجاب می کند که ما یک همچو فرض نا معقولی بکنیم؟»

سید نجف آبادی: «پس معجزات و خرق عادتها که به انبیاء نسبت می دهند همه این اخبار و احادیثی که در تولا و تبراً نقل می کنند و این همه روایت که از جعفر بن محمد راجع به ذکر مصیبت وارد شده است همه دروغ است؟ علاوه بر اینها عقول ما چه شایستگی دارد که سر از دستگاه آفرینش و حکمت اعمال خداوندی در بیاورد؟ خداوند قادر و حکیم مطلق است و بنا بر این ممکن است هزارها کار بکند که عقل بشر از درک هزار یک حکمت و علت آنها قاصر باشد. با این طرز استدلالی که فرمودید میتوان بحث را در باره انبیاء و اولیاء و ائمه اطهار کشید و آنها را مانند افراد عادی بشر دانست در صورتی که ما میدانیم آنها لنگر کشتی وجود هستند و اگر آنها نبودند عالم امکان این طور ثابت و مستقر نبود. «لولاک لما خلقت الافلاک»

مرحوم سید در مقابل این سیل اعتراضات فقط یک تبسم با شفقت و رأفتی نمود و سر خود را تکان داد و ساکت گردید.

شیخ حسن که تاکنون لب بسخن نگشوده بود روی به مرحوم سید

نموده گفت: «به نظر من این طور مباحثه فایده ای نداد؛ ما همه میدانیم که حضرت آقا در قوه جدل و مباحثه بی نظیر هستند و اعتراضات آقای نجف آبادی نمی تواند جبران کند تزلزلی را که طرز استدلال شما در عقاید ما ایجاد میکند. لذا استدعا میکنم از مباحثه و جدل صرف نظر کرده حقایق و کنه مطالب را برای ما بیان فرمائید»

مجدالشریعه گفت: «با این طرزى که آقای نجف آبادی قضایا را مطرح میکند و ددر مقابل استدلال عقلی آقا ادله عقلی می آورند هیچ وقت مذاکره به جای روشنی نمی رسد. خوب است ما اول معین کنیم که پایه مباحثات باید موازین عقلی باشد یا نقلی»

مرحوم سید با حرارت و لهجه قطعی فرمود: «میزان بحث باید همیشه استدلال عقلی باشد»

سید نجف آبادی گفت: «بر عکس، به عقیده من میزان بحث و پایه مذاکرات باید اخبار و احادیث باشد زیرا (چون که صد آمد، نود هم پیش ماست) که: «کلما حکم به الشرع حکم به العقل»

مجدالشریعه گفت: «همین جمله ای که الان فرمودید خود آن نقل است. ما هنوز قبول نکرده ایم که پایه مباحثات نقل باشد بنابراین آوردن این جمله برای تأیید نظریه خودتان مصادره به مطلوب است یعنی تقریبا تکرار مدعا است زیرا شما برای اینکه ثابت کنید باید پایه مقاولات و استدلال ما نقل باشد باز به نقل متوسل شده و جمله ای را نقل می کنید که صحت آن محل تردید است. زیرا اگر این جمله صحیح بود یعنی هد چه در شرع اسلام آمده حتما باید عقل هم آن را تصدیق کند پس بغیر از چند میلیون مسلمان یا بهتر بگویم

چند میلیون شیعه، تمام ملل دیگر که عده شان صد برابر ماست همه باید سفیه یا دیوانه باشند برای اینکه مسلمان نیستند»
سید نجف آبادی گفت: «آن عقلی که ملل غیر مسلمه دارند عقل شیطانی است زیرا عقل حقیقی عقلی است که در حدیث آن را چنین تعریف کرده اند: العقل ما عبد به الرحمان و اکتسب به الجنان»
مجدالشریعه نگذاشت نجف آبادی حرف خود را ادامه دهد و فریاد زد: «باز شما متمسک به نقل شدید و ما هنوز قرار بر این نگذاشته ایم که نقل و روایات را پایه مذاکرات قرار دهیم. از این گذشته عقل، شیطانی و رحمانی ندارد. عقل عبارت است از قوه ای که انسان را از حیوان متمایز کند و آن عبارت است از ادراک کلیات و استنباط مجهول از معلوم؛ و البته مللی که در علوم طبیعی و ریاضی و صنایع و تجارت صد برابر بیشتر از ما ترقی کرده اند نمی شود آنها را از حلیه عقل عاری دانست یا بر حسب هوا و هوس اسم آن را عقل شیطانی گذاشت.

اگر آنها مسلمان نیستند برای این است که پدرشان مسلمان نبوده اند. مثل این که اگر ما مسلمان هستیم هیچ دلیل دیگری ندارد غیر از اینکه پدرمان مسلمان بوده است. یعنی کوچکترین سعی فکری و مجاهدت عقلی برای کشف حقیقت و قبول اسلام از ما سر نزده است و از کودکی به تلقینات مادر و پدر و بعد مدرسه و بعد محیط زندگانی تسلیم شده و هیچ یک از افکار و معتقدات دینی ما مولود فکر و عقل و تجسس و بحث و تفحص نیست بلکه مولود و معلول القائات و عادات و حتی خرافات و موهومات است. به همین دلیل الان که میخواهیم قدری از دایره تقلید و آداب اجدادی دور شده و در بعضی مسائل دینی بحث کنیم و میزان مباحثات خود را موازین

عقلیه قرار دهیم حضرت عالی که یک طلبه فاضلی هستید متصل و بدون انقطاع نقل اخبار و احادیث را به جای استدلال ذکر کرده و موافق نیستید که ما از روی موازین به بحث خود ادامه دهیم»

سید نجف آبادی گفت: «برای این که عقل بشر کامل نیست و قابل خطا کردن است. این که من می گویم مستندات ما باید نقل اخبار و احادیث ائمه باشد برای این است که آنها دارای عقل کامل بوده و بطون اشیاء را کامل می دانستند و خداوند آنها را علم لدنی و اطلاع بر مکنونات و کنه اسرار کائنات ممتاز ساخته است. پس بهتر این است که ما در مباحث خود اعم از اینکه این مباحث راجع به معاملات و مسائل دینی باشد یا در عبادات و راجع به مسائل اخروی بجای این که به عقل خود که ناقص و قابل خطا است متکی شویم به راهنمایی عقول کامله و پیغمبر یا ائمه هدی که بطور حتم از طرف خداوند مستنیر و مستفیض هستند اعتماد نمائیم. زیرا گمان میکنم منکر نباشید که عقول بشر هر قدر هم ترقی کرده باشد بحد کمال نرسیده است. زیرا می بینیم اصول مسلمه هزار سال قبل امروز به کلی متزلزل شده و از بین رفته است.

ما بین علماء در یک عصر راجع به یک موضوع تغایر و احیاناً تناقض موجود است و این اختلاف آراء و افکار علماء در هر موضوع و هر زمان و هر مکان و تغایر آنها بر حسب ممالک و ملل مختلفه مسلم میکند که عقل انسان آن اندازه کامل نیست که بتوان در کشف حقایق دینی یا دنیوی به آن اعتماد داشت. پس ناچاریم به احادیث و اخباری که از عقول کامله تراوش کرده متکی شویم»

در اینجا مرحوم سید به مجدالشریعه که مهبیای مجادله بود اشاره به

سکوت نموده فرمودند: «بحث ما به این شکل به جایی نمی رسد زیرا در هر بیانی قدری حقیقت و قدری اشتباه موجود است. پس بهتر است نخست قدری زمینه را هموار کرده و طریقه بحث را روشن کنیم» همه گفتند بفرمائید و سکوت محض بر مجلس حکمفرما شد.

مرحوم سید روی به سید نجف آبادی کرد و گفت: «اول من از بیانات خود شما اتخاذ سند می کنم برای ردّ اقوال خود شما. میگوئید «العقل ما عبد به الرحمان» معنی حقیقی این جمله چیست؟ آیا غیر از این است که اگر شما عقل داشتید باید خدا را بپرستید؟» گفت:

«البته همین طور است که می فرمائید»

سید فرمود: «پس به قول خود شما یگانه وسیله عبادت رحمان عقل است نه نقل»

نجف آبادی: «من نقل را از این نقطه نظر مرجح شمردم که منتهی به عقل کامل می شود. به عبارت اخری هر نقلی صحیح نیست. بلکه نقلی قابل اعتماد است که از عقل کامل صادر شده باشد مانند اخبار و احادیثی که به پیغمبر یا ائمه منسوب است»

سید فرمود: «این هم مطلب صحیحی است. ولی در صورتی که ما مطمئن باشیم که این نقل بدون تحریف و تغییر، از مصدر عقل کل صادر شده باشد. آیا خود شما در کتب اصول و فقه نخوانده اید که اخبار و احادیث هر چند قطعی الدلاله است ولی ظنی الصدور است؟»

سید نجف آبادی: «چرا. ولی ظن در صورت فقدان وسیله ای برای تحصیل یقین، حجت است»

سید: «در صورتی که ما ناچار باشیم یعنی در مقابل تردید و شک وجود داشته باشد ناچار به آن ظن متوسل می شویم و آن حجت است ولی اگر در مقابل ظن یقین عقلی قرار گرفت، آیا در این صورت نباید یقین عقلی را ترجیح دهیم؟»

همه تصدیق کردند. مرحوم سید باز فرمودند: «اگر یک خبر مرسل و ثقه بدست شما رسید که تمام اسناد و وسائط نقل آن تا معصوم قابل اعتماد باشد آیا می توانیم قسم بخوریم آن خبر به همان شکلی که به دست شما رسیده است از معصوم صادر شده است؟» همه گفتند: «البته خیر»

مرحوم سید: «مخصوصاً اگر این خبر مرسل و ثقه و صحیح مغایرتی یا نقاضتی با موازین عقل داشته باشد.

مثلاً در خبر آمده باشد که هر کس فلان ختم را بگیرد هر چه بخواهد خدا به او میدهد. ولی در مقابل این خبر بر حسب موازین عقلی می دانیم که عدالت و حکمت خداوند مقتضی نیست به کسی برای گرفتن ختمی هر چه خواست بدهد، مثلاً اگر خواست نصف ساکنین کره زمین معدوم شوند یا خواست ده هزار سال عمر کند»

سید پس از اندک مکث گفت: «آقای نجف آبادی، روزی پای منبر شما بودم و شنیدم که می فرمودید روز عاشورا در حینی که حضرت حسین علیه السلام در مقابل لشکر کوفه قرار داشت رفته است به هند و قیس هندی را از چنگال شیر نجات داده است..»

چون این خبر به هیچ وجه مطابق با موازین عقلی نیست، زیرا اولاً در تاریخ هند پادشاهی به اسم قیس که از اسما عربی است و تا آن تاریخ هندیها ابداً اسم عربی انتخاب نمی کردند دیده نمی شود.

ثانیاً فاصله ما بین کربلا و هندوستان به درجه ای زیاد است که رفتن و برگشتن و با شیر صحبت کردن و به شیر گفتن که حمله به قیس هندی نکند، به درجه ای زمان لازم دارد که فقط حضرت حسین اگر سرعت سیر نور را داشت می توانست این کار را بکند.

ثالثاً چه دلیلی داشت که حضرت حسین مبادرت به این اقدام بکند، اگر مسئله توسل بود که توسل به خدا ترجیح داشت همچو اثری داشته باشد و آنگهی رفتن لازم نبود. کسی که می تواند در هفت هشت ثانیه چند هزار فرسنگ را بپیماید بهتر آن بود که قوه ای به قیس بدهد که شیر را بکشد یا به قول درویش ها به دل شیر برات کند که از پاره کردن قیس هندی صرفنظر کند؟

رابعاً وقتی شیر به انسان حمله می کند آن قدر تأمل و تأنی نمی کند که قیس شاه متوسل شود و امام حسین در آن میانه به کمک وی برسد.

خامساً اگر حضرت حسین این گونه معجزات داشت چرا با یک معجزه تمام اهالی کوفه را به ایمان و راه راست هدایت نکرد تا چنان فجایعی رخ ندهد.

البته خواهید گفت برای امتحان اهالی کوفه بود ولی این موضوع امتحان و موضوع معجزه را بعد بطور تفصیل بیان خواهم کرد. فعلاً از موضوع خود خارج نشویم، پس بنا بر این اگر ما بین یک خبر و موازین عقلی و تناقض پیدا شد البته ترجیح دارد که به عقل متکی شویم»

نجف آبادی گفت: «با وجود همه این ها من متقاعد نشده ام»
مرحوم سید فرمودند: «بزرگترین مسئله دینی چیست؟ آیا اقرار به
وجود صانع و بعد از آن اثبات وحدانیت او نیست؟»
همه گفتند: «چنین است»

سید: «آیا در اثبات صانع یا وحدانیت او به عقل متوسل می شویم یا
به نقل؟»
همه جواب دادند که به عقل.
سید فرمود:

«بعد از آن اثبات صفات کمالیه و نبوت عامه و حتی نبوت خاصه را
به عقل باید ثابت کنیم یا به نقل؟»
باز همه گفتند: «به عقل»

سید فرمود: «پس وقتی اساس دیانت و بزرگترین مسائل دینی را به
راهنمایی عقل بحث می کنیم و عقل ما آنقدر شایستگی دارد که در
این گونه مسائل وارد شود دیگر چه عذری برای ما باقی می ماند که
مسائل درجه دوم و سوم دینی را با موازین عقلی بحث نکنیم؟»

اگر یک نفر بت پرست تمام تقالید و عادات و معتقداتی را که از
پدر و مادر و محیط زندگانش به او رسیده است کنار بگذارد و
بباید با یک مفر موحد در وجود صانع بحث کند آیا هفتاد درصد،
اگر نگوئیم صد درصد، این امید وجود دارد که دست از شرک و
بت پرستی برداشته و معتقد به وجود صانعی شود که قدیم است و
حکیم است و قادر است و یکتا و منزّه است از صفات و اخلاقی که
مشرکین به خدایان عاجز خود نسبت می دهند؟»

مجدالشریعه گفت: «البته این امید وجود دارد»

سید: «پس اگر خوب فکر بکنیم چه چیز مانع است از این که

مشرک بت نپرستد و به وجود صانع قدیم و حکیم و یکتا و قادر و دارای تمام صفات کمالیه ایمان آورد؛ آیا عقل او مانع ایمان اوست؟»

مرحوم سید: «این که خلاف عدالت است. زیرا او سعی خود را برای وصول به حقیقت کرده است منتها عقل او به آن میزان کمال یا قوت نبوده که بتواند حقایق را درک کند، دیگر تقصیری ندارد.

مثل این است که شما به نوکر خود بگوئید برود از بازار برای شما پنیر بخرد، او به بازار می رود از هر بقالی می پرسد پنیر دارد، به او جواب می دهد خیر. آیا نیاوردن پنیر، یک گناهی یا تمردی است که از نوکر شما سرزده است؟»

سید نجف آبادی حرف سید را قطع کرده و گفت: «این قیاس مع الفارق است، زیرا نوکر پنیر پیدا نکرده است ولی بت پرست با حقیقت مواجه شده و نپذیرفته است»

سید فرمود: «بنده ای که در جستجوی حقیقت بر می آید ولی به آن نمی رسد کوشش خود را به کار بسته است ولی استعداد عقلی او بیش از این نبوده است و مطابق قانون عسر و حرج نه تنها ملوم نیست بلکه مستحق پاداش است.

پس ما باید بقدر جهد و بقدر طاقت و بقدر قوه ادراکی که خداوند به ما داده است در صدد رسیدن به حقایق باشیم حال اگر در بین راه و قبل از وصول به حقیقت تلف شدیم و یا این که گمراه گشتیم تقصیر با ما نیست زیرا بیش از استعداد خود نمی توانستیم چیزی درک کرده باشیم و بیش از ظرفیت خود گنجایش داشته باشیم. آیه کریمه «لا یکلف الله نفساً الا وسعها»^(۲) ناظر به این معنی است.

^(۲) سوره ۲ آیه ۲۶۸

پس میزان بحث باید عقل باشد مگر این که انسان از زبان معصوم شنیده باشد. البته در این صورت قول معصوم مقدم بر قول عقل است، ولی آن هم از این لحاظ که این قول ناشی از عقل کامل است و از خطا و لغزش مصون است. چنان که ملاحظه می کنید ترجیح قول معصوم بر موازین عقل یک بشر معمولی از این راه است که در معصوم عقل را کامل فرض می کنیم، یعنی باز ترجیح با قوه عقل است»

شیخ حسن قمی گفت: «من کاملاً اذعان کردم و متقاعد شدم که پایه بحث و تفحص ما موازین عقلی باشد نه نقلی و بنا بر این خواهش می کنم که در موضوع مورد بحث مذاکره را ادامه دهید و البته آقای نجف آبادی قول می دهند که دیگر نه خبر نه حدیث و نه شعر عربی و نه فارسی برای صحت نظریات خود ایراد نکنند»

اساس اسلام توحيد است

سید: «به نظر شما برجسته ترین صفات دیانت اسلام که آن را از سایر ادیان متمایز می کند چیست؟»

شیخ حسن قمی: «به عقیده من مشخص ترین وجه امتیاز دیانت اسلام توحید و نفی هر گونه شرک است»

سید: «بسیار خوب تشخیص داده اید ولی می توانید بیان کنید که چرا توحید بر حسب دیانت اسلام این قدر اهمیت دارد و اساس اسلامیت شناخته شده است؟»

شیخ حسن: «برای این که کبریا و عظمت خداوندی از هر گونه شرکی دور است و بنا بر این هرگونه شرکی مورد غضب خداوند واقع می شود»

مجد الشریعه: «به عقیده من علت آن است که در قرآن ذکر شده است: «لوکان فیها الهة الا الله لفسدتا»^(۱). اگر در آسمان و زمین غیر از ذات باری تعالی به خداوندان دیگر قائل شوند باعث فساد می شود و فساد آن هم معلوم است زیرا که شرایع آسمانی به طور کلی و قطعی اجرا نشده و مردم به اتکاء خداوندان متعدد خود از اوامر خدای یکتا سرپیچی می کنند»

^(۱)سوره انبیاء ۱۲ و ۲۲

مرحوم سید بعد از سکوت مختصری گفت: «هر دو این نظریه که بیان کردید صحیح است و به عقیده من برای تکمیل آنها باید یک مطلب دیگر ذکر کرد و آن این است که توحید به آن معنی که در دیانت اسلام آمده نمونه کمال فکر و ترقی عقول بشر است. بشر در حال جهالت و انحطاط فکر هر چیزی را در عالم وجود مؤثر می دانسته و قائل به ربوبیت آن می شده است. آیا گاو ماده را مقدس و ادرار آن را متبرک دانستن دلیل بر حقارت فکر انسان نیست که خود را اشرف مخلوقات می داند و از هر حیث برتری و تفوق بر سایر موجودات کره زمین دارد؟»

مجدالشریعه: «البته، ولی شاهدی واضح تر بیان فرمائید که بشر با دست خود از سنگ یا فلزات یا چوب مجسمه و شکل هائی درست کرده و بعد به پرستش مصنوعات دست خود پرداخته است. در قرآن نیز این معنی با تحقیر و استهزاء آمده است: اتعبدون ما تنحتون»
مرحوم سید: «البته این هم دلیل بر انحطاط فکر و عقل است. نکته را فراموش نکنید که آن هائی که صور و تماثیل را که مصنوع دست خود آن ها بود نمی پرستیدند آن صور و تماثیل را مظهر یا شعار یا نماینده یک موجود ذی روح و غایبی می دانستند. مثل این است که مثلاً شیعیان ضریح نقره یا فولادی امامی را می بوسند. با وجود آنکه ضریح فلزی مصنوع دست خود آن ها است. این نه برای ضریح است بلکه برای این است که آن ضریح منتسب به مدفن کسی است که آنکس در نظر آن ها مقدس و بزرگ است ولی بشر در دوره های مختلف و ممالک مختلفه اشیاء ذی روح و موجودات مختلفه ای را مستقلاً و بالذات پرستیده است. مثلاً شغال، مار حتی سوسک و حشرات خیلی کثیف و موزی و هر قدر ارتقاء فکری آنها بیشتر شده

موجودات عالی تری که باعث نفع یا ضرر بوده اند مورد ستایش آنها قرار گرفته اند. مانند رود نیل، آتش، آفتاب، ماه، برق، صاعقه و غیره و غیره.

وقتی که از این مرتبه هم عقول نوع بشر بالا رفت فهمید که هر یک از این مظاهر طبیعی تأثیری طبیعی و محدود دارد و این تأثیر خاصیت مزاجی آنها است و آن عناصر فاقد اراده و حکمت و عقل هستند اعم از این که آنها را پرستند یا نه. آنها کار خود را کرده و به مقتضای خاصیت وجودیشان عمل می کنند و آن وقت به این نتیجه رسیدند که باعث آفرینش دنیای به این عظمت که یکی از موجودات آن نوع بشر است دارای عقل و اراده است و طبعاً باید مرید و حکیم باشد ولی از طرف دیگر چون نسبت به عواطف و احساسات و منافع خود دیدند خیر و شری موجود است یعنی آلام و لذاتی به خدایان متعدد قائل شدند آن چنان که در ایران قدیم بعد از پرستش مهر و آتش که خواستند مقام صانع موجودات را از عناصر طبیعت برتر قرار دهند قائل به خدای خیر و شر شدند.

ولی رفته رفته در پرتو هدایت و راهنمایی انبیاء مرسل و فلاسفه بلند اندیشه به این نتیجه رسیدند که اگر این جهان آفریننده ای دارد باید ما فوق این اشیاء و عناصر طبیعی باشد و تمام آن موجوداتی که تا کنون اجداد آنها ستایش کرده بودند مانند خود آنها مخلوقی بیش نیستند و آن کسی که تمام این ها را آفریده است باید دارای تمام صفات کمالیه باشد.

آیا ممکن است صانعی که دنیا را آفریده است فانی باشد؟ بدیهی است نه. زیرا اگر ابدی نباشد پس ازلی نیست و اگر ازلی نباشد

پس معلوم می شود یک وقتی نبوده است و چیزی که نبوده است بدون صانع دیگری چطور موجود شده است. اگر صانع دیگری او را به وجود آورده باشد پس آن صانع دیگر خداست.

زیرا ذات خدا که آفریننده جهان است باید مسبوق به عدم نباشد. بعد فکر کردند که این خداوند قدیم ازلی باید جسم نباشد. زیرا اگر جسم باشد محتاج مکان خواهد بود. در صورتی که وجود خداوند باید از هر حیث غنی باشد و باید فرض کنیم خداوند وجود داشته است قبل از این که زمان و مکانی موجود باشد.

بعد فکر کردند که این خداوندی که انسان عاقل و با اراده را آفریده است باید خود عاقل و مرید باشد و الا ذات نا یافته از هستی بخش، کی تواند که شود هستی بخش. بعد فکر کردند که موجودی که تمام این دنیای با عظمت را ایجاد کرده و اداره می نماید باید صفات کمالیه را به حد اطلاق دارا بوده قادر مطلق باشد زیرا اولاً عدم قدرت عجز است و عجز برای خالق نقص است و ثانیاً عجز عبارت از ناتوانی در مقابل قوای است که ما فوق قوه شخص است. مثلاً اسب از برداشتن و حمل باری که فرضاً پنج خروار وزن دارد عاجز است. یعنی قوه عضلات و استخوان او دو برابر کمتر از آن قوه جاذبه ایست که زمین اجسام را به سوی خود می کشد.

یا مثلاً انسان عجز دارد از این که به ماوراء جو برسد و اگر رسید خفه می شود زیرا ریه او را برای استنشاق هوایی که مجاور زمین است و ترکیبات معینی دارد آفریده اند و در ماوراء جو این هوای قابل استنشاق وجود ندارد و او، انسان، نه ریه و احتیاجات خون و

بدن خود را می تواند تعدیل کند و نه هوای مجاور زمین را به ماوراء جو ببرد.

ولی این ضعف در باره موجودی که خود اینها را آفریده و این خواص و این قوا را به اشیاء و عناصر طبیعت داده است معنی ندارد. بعد از این مراحل قطعاً به این نتیجه باید برسند که این موجود توانا و دانا و با اراده و قدیم و قادر، یکتا باشد. زیرا در غیر این صورت نقص احتیاج و نقص عجز به او منسوب می شود و فکر مرتقی بشری آفریننده کائنات را منزّه و مبرا از این منقصت فرض می کرد. چه، بدیهی است وقتی ما خداوند را دارای آن صفات کمالیه دانستیم دیگر دلیل ندارد شریکی برای او قائل شویم»

شیخ حسن قمی در اینجا کلام سید را بریده و گفت: «البته قائل شدن به تعدد الهه ناشی از ضعف فکر بشر است. ولی در دیانت مجوس که قائل به اهریمن و یزدان هستند قضیه را مجوسان طوری تفسیر می کنند که نه تنها عجز و نقصی به ساحت خداوی راه نمی یابد بلکه این عقیده خود را مؤید ثنویت و کمال صانع قرار می دهند.

آنها می گویند عالم وجود پرتویست از ذات صانع و چون در این عالم خیر و شری هست پس اگر ما هر دو این عمل را انعکاس ذات خداوندی قرار دهیم علاوه بر این که تناقضی لازم می آید یعنی باید قائل شویم هم نور و هم ظلمت هم خیر و هم شر از یک مصدر سر می زند، نسبت دادن پلیدی و تیرگی و شر به صانع اهانتی است به مقام او. پس ناچاریم فرض کنیم فاعل شر موجود دیگری است و فاعل خیر موجود دیگر»

سید تبسمی کرده فرمودند: «این طرز فکر هم ناشی از کوچک مغزی

است. زیرا خیر و شر در عالم وجود نیست. این خیر و شرهائی که هست از لحاظ زندگانی کوچک و منافع آنی ماست و الا عالم وجود از این خیر و شرها خبری ندارد.

حتی یک چیزی که در یک کشور خوب است ممکن است در کشور دیگر بد باشد و چیزی که برای اهل یک شهر شر است ممکن است در کشور دیگر خیر باشد و چون دانشمندان خود آنها به سخافت این فکری برده اند الان مدعی هستند که ما قائل به شرک نیستیم، بلکه قائل به دو عامل نیکی و بدی هستیم که هر دوی آنها مخلوق یک موجود عالی تری می باشند که نام آن موجود عالی تر اهورامزدا است.

بنا بر این خوب است از مرحله پرت نشده و دنباله صحبت را رها نکنیم و در هر صورت این مسئله تقریباً ما بین عقلا قدر متیقن و مورد اتفاق است که توحید ملازم ارتقاء عقل انسانی است و هر چیزی که انسان را از مبدأ توحید دور کند، در حقیقت عقل او را به انحطاط کشانده است.

این است که شریعت اسلام که آخرین دیانت حقه و کاملترین شرایع آسمانی است (زیرا به عقیده ما شریعتی است خالد و ابدی)، توحید را اساس ایمان قرار داده و در سراسر قرآن که یگانه سند غیر قابل تردید است بر ضد شرک و توبیخ مشرکین آیات صریح و فراوان دیده می شود»

سید در اینجا مکشی کرده و مشغول کشیدن قلیان شد که تازه خادم مقبره آورده بود.

سید نجف آبادی از این سکوت استفاده کرد و گفت: «در خوبی توحید و مزیت آن بر شرک تردید و اشکالی نیست. موضوع این بود

که شما یکی از نزدیک ترین اشخاص به خانواده رسالت را عاجز از دادن عمر دانستید»

سید گفت: «مگر عمر غیر از حیات است؟»

سید نجف آبادی گفت: «بدیهی است عمر انسان جز حیات او معنی دیگری ندارد»

سید گفت: «آیا حیات و جان بزرگترین و برترین پدیده های آفرینش نیست؟»

همه گفتند: «البته»

سید فرمود: «پس چگونه می شود چیزی را که از خصائص ذات خداوند است و آن را فیض هستی می نامند دیگری به انسان بدهد؟ و آیا اعتقاد به این که غیر از خداوند، دیگری هم قادر به دادن حیات است شرک نیست؟»

مجدالشریعه: «البته شرک است و صریح ترین اقسام شرک این است که انسان دیگری را غیر از خداوند در خلقت و دادن هستی قادر بداند»

سید نجف آبادی: «کسی مدعی نشده است که دیگری غیر از خداوند به انسان عمر و حیات می دهد. بلکه مقصود این است که شخص دیگری به واسطه تقرب و نزدیکی به مبدأ فیض قادر به این عمل می شود. یعنی در حقیقت واسطه و شفیع این کار می شود چنان که حضرت مسیح مرده را زنده می کرد»

شیخ حسن قمی گفت: «احیاء موتی از اعجاز حضرت مسیح بود و این اعجاز را خداوند به او کرامت کرده بود که آیت و دلیل رسالت او باشد»

مجدالشریعه: «من در جواب آقای نجف آبادی که گفتند اشخاصی به

واسطه تقرب به مبداء بتوانند شفیع و واسطه ما بین مخلوق و خدا باشند نمی توانم چیزی عرض کنم و به نظرم این قضیه صحیح باشد و از حضرت آقا استدعا می کنم نظریه خود را در این باب بفرمائید ولی می خواستم در اینجا نکته ای را عرض کنم و آن این است که همین ما مردمان موحد و مسلمان که در این عصر پر از اختراع و ترقی زندگی می کنیم اگر با چشم خود ببینیم که کسی مرده ای را زنده کرد به طور تحقیق به او ایمان آورده و او را به عنوان مبعوث از طرف خداوند قبول می کنیم. آن وقت چگونه ممکن است فرض کرد که مثلاً ۱۹۰۰ سال قبل یعنی آن وقتی که بشر از حقایق اسرار طبیعت نسبتاً کمتر مطلع بوده و هنوز علم و اکتشافات مثل عصر حاضر مراحل وسیعه ای را طی نکرده بود و طبعاً مردم زود باورتر بوده و در مقابل هر حادثه ای که مخالف مألوف و عادت آنها بوده است به نظر دهشت و اعجاب می نگریسته اند و اگر یک شخص زرنگ و تردستی می توانست ظاهراً کارهایی که سایرین از انجام آن عاجز بودند انجام دهد مردم را دور خود جمع کرده و می توانست در عقیده و عقول آنها مداخله کند در یک هم چون زمانی حضرت مسیح مرده را زنده می کرده است. چگونه یهود که منتظر ظهور مسیحی هم بودند به او ایمان نیاوردند و تمام صحابه حضرت مسیح معدود و انگشت شمار بودند»

سید نجف آبادی گفت: «به واسطه عناد و جهالت، چنانکه ابوجهل در مقابل معجزات حضرت ختمی مرتبت بر الحاد و انکار، اصرار می ورزید»

مجدالشریعه گفت: «این استدلال خیلی ضعیف است. زیرا اولاً انسان عاقل عناد و لجاج نمی ورزد. بر فرض عناد و لجاجی داشته

باشد در مسائلی نخواهد بود که مستقیماً تماس با نفع و ضرر او داشته باشد. مثلاً هیچ وقت نمی توان تصور کرد که شخصی عناد و لجاج بکند که خود را از پشت بام پرت کند یا این که از منافع مسلمی صرف نظر کند مگر این که یا به وسیله خود کشی خیال کند خود را از مرگ نجات می دهد یا از منافع آنی و موقتی برای منافع ثابت تر یا عالیترا یا منافع معنوی صرفنظر می کند.

با آن که طبیعت بشر بر جلب نفع و دفع ضرر گذاشته شده است و علاوه بر این عقل هم این فطرت و غریزه را تقویت می کند که نه یک نفر، نه دو نفر، بلکه هزاران نفر با دیدن معجزه ای بزرگ مانند زنده شدن مرده حتم بدانند که مباحث این کار مبعوث از طرف خداوند است. معذالک عناد و لجاج بورزند و از بزرگترین منافع و ابدی ترین لذات که جلب رضایت خداوند و دخول به بهشت است صرفنظر کنند!؟

آیا ممکن است انسان عاقل عادی فقط از راه عناد، عذاب و قهر خداوند را بپذیرد؟ مسلم است که این همه افراد بشر که در زمان مسیح بودند همه سفیه و دیوانه و همه مغرض و عنود نبوده و حقیقتاً به خداوند و معاد و پاداش و مجازات اخروی معتقد بودند و خیال می کردند که اصولی را که در دست دارند همان راه حقیقت و صراط مستقیم خدا پرستی و نجات است و اگر در مقام انکار مسیح بر آمدند برای این بود که او را بدعت گذار و خرق کننده حرمت دیانت خود و بالاخره منحرف شده از راه راست حضرت مولی و گمراه کننده سایر بندگان خدا می دانستند و بطور تحقیق اگر او را مبعوث از طرف خدا فرض می کردند در پیروی از تعالیم او بر یک دیگر سبقت می جستند و از طرف دیگر چه بینه و حجتی بالاتر و چه

اعجازی بزرگتر از احیاء اموات است؛ پس اگر حضرت مسیح واقعاً در زمان خود مرده زنده می کرده است، تمام یهودیان فلسطین به او ایمان می آوردند. حتی رومیهای بت پرست هم با همه خشونت و قساوت قلب و با همه تحقیری که نسبت به طوایف مغلوبه مخصوصاً قوم یهود داشتند سر تسلیم خم نموده خدا پرست و تابع تعلیمات حضرت مسیح می شدند. پس به این سهولت نمی شود احیاء موتی را یک امر مسلم و غیر قابل انکار فرض کرد»

سید نجف آبادی: «اگر منکر معجزات انبیاء شوید، دیگر نمی دانم برای انبیاء چه باقی می ماند و از عقاید اسلامی شما دیگر چه خواهید داشت. زیرا احیاء اموات از نصوص صریحه قرآن است، در آنجائی که میفرماید: ابر الاکمه و الابرص واحی الموتی^(۵). چنانکه خود حضرت آقا فرمودند یگانه سند غیر قابل تردید و انکار ما قرآن است که هرچه با او مطابق است صحیح است و هرچه مخالف آنست غلط است»

حضرت سید فرمودند: «راست است هرچه با قرآن مطابق باشد صحیح و الا غلط است. ولی مقصود از این هر چیز امور عقلی نیست. زیرا مطابق اصلی که سابقاً گفتیم اگر در قرآن نصی موجود باشد که با موازین عقلی منطبق نباشد ناچار به تأویل آن هستیم. یعنی ظاهر آن نص را که مخالف با عقل و جزء ممتنعات باشد بطور دیگر تفسیر کنیم. زیرا عقل یگانه مرجع و هادی بشر است.

همین احترام و اطاعتی که نسبت به نصوص قرآنی داریم مبتنی بر احکام عقل است. یعنی عقل ما به ما گفت که خدا هست و آن خدا یکتا و عادل و قدیر و قدیم و حکیم است و حضرت محمد مبعوث از

(۵) آل عمران آیه ۲

طرف اوست و قرآن دستور آسمانی و کلام الله مجید است و اگر کسی غیر از اینطور معتقد و متدین باشد عقاید و دیانت او ارزش زیادی ندارد و حتی می توانم بگویم یک همچو مسلمانی بقدر آن مشرکی که در راه کشف حقیقت و خدا شناسی زحمت تتبع و تحقیق را به خود می دهد مأجور نیست.

پس اگر در قرآن چیزی باشد که مخالف موازین عقل و منطق یا مخالف حس و شهود باشد باید آن را تأویل نمود و این که می گویند قرآن هفت بطن دارد برای همین موارد است.

یک نص دیگر در قرآن هست که کاملاً معارض با احیاء موتی است بلکه اساساً مخالف با وجود اعجاز است: وقالوا لن نؤمن لك حتى تفجر لنا من الارض ينبوعا. اوتكون لك جنة من نخيل و عنب فتفجر النهار خلالها تفجيرا. او تسقط السماء كما زعمت علينا كسفا اوتأتى بالله و الملائكة قبیلا. اویكون لك بیت من زخرف او ترقى فى السماء و لن نؤمن لرقیک حتى تنزل علينا کتاباً نقرؤه قل سبحان ربی هل كنت الا بشراً رسولا و ما منع الناس ان يؤمنوا اذ جائهم الهدى الا ان قالوا ابعث الله بشراً رسولا. قل لو كان فى الارض ملائكة یمشون مطمئنین لنزلنا علیهم من السماء ملكاً رسولا^(۹). از این چند فقره چنین مستفاد می شود که برای اثبات نبوت پیغمبر نباید انتظار معجزه داشت.

خرق عادت و به ظهور رسیدن ممتنعات عقلی به هیچ وجه، وجود خارجی پیدا نکرده است»

سید نجف آبادی گفت: «پس فرق ما با انبیاء چیست؟ ما نمی توانیم معجزه کنیم و آنها نیز نمی توانند»

(۹) سوره اسراء آیات ۹۰ تا ۹۵.

سید فرمودند: «امتیاز آنها همان است که خداوند در همین آیات به آن اشاره نموده و می فرماید: «بگو من یک بشری هستم مثل شما و فقط بمن وحی میشود». فرق آنها با ما این است که به آنها الهام میشود و به اصلاح نواقص جامعه و تهذیب اخلاق و فکر مردم قیام می کنند و به سایرین نمی شود»

سید نجف آبادی: «پس مردم از کجا بفهمند که مدعی نبوت حقیقتاً من جانب الله است؟

اگر بنا باشد معجزه در کار نباشد، تشخیص حق از باطل و کشف رسالت یک پیغمبر که حقیقتاً از جانب خداوند مبعوث شده است با کسی که دروغی مدعی رسالت شده است به چه وسیله ای ممکن است؟»

سید فرمودند: «من اولاً یک جواب نقصی به این اعتراض شما داده و می گویم اگر بنا باشد هر پیغمبری که به ظهور می رسد معجزه نماید، دیگر غیر مؤمنی در دنیا باقی نمی ماند.

ثانیاً آیا منکرید که این دنیا دنیای اسباب است؟ یعنی هر فعلی باید معلول علت خاصی یا علت خاصه ای باشد؟ وجود هر چیز علل معینه ای لازم دارد. چنانکه پیغمبر هم فرموده است: ابی الله ان تجری الامور الا باسبابها.

اگر ما بخواهیم به پشت بام برویم آیا جز به وسیله پله یا نردبان یا طناب ممکن خواهد بود؟ یا اگر بخواهیم گرم شویم جز با روشن کردن آتش یا نشستن در آفتاب یا بالاخره ایجاد حرارتی می توانیم گرم شویم؟»

همه گفتند: «این مطالب جزء قضایای بدیهی است»

سید در اینجا با لهجه ای برنده و قاطع گفت: «پس به چه دلیل ما

باید خیال کنیم فرستادن رسول باید ملازم با خرق عادت و به ظهور رسانیدن معجزات باشد؟»

سید نجف آبادی گفت: «به دلیل لطف خداوند که مخلوق خود را به راه راست و به طرف حقیقت راهنمایی کند»

سید فرمودند: «اگر این دلیل را بر لزوم معجزه بیاورید من عین این دلیل را برای عدم لزوم بعث رسل می توانم ایراد کنم»

در اینجا همه با تعجب پرسیدند: «چطور؟»

سید فرمودند: «اگر خدا به دلیل لطف، یعنی برای اینکه نگذارد

بندگانش گمراه شوند، لطفاً ملزم است که انبیاء را بفرستد و به

دست آنها معجزه ای بسپارد که سند و بینه آنها بوده و حتماً موجب

هدایت مردم شود چه ضرر داشت که خداوند هر یک از بندگانش را

ملهم به راه راست میکرد. یعنی طوری آنها را می آورد که همه در راه

طاعت و صراط مستقیم عدل و انصاف و نیکوکاری راه یافته اصلاً

محتاج به وجود هادی نباشند تا لازم بیاید که آن هادی برای اقناع

مردم خرق عادت و ایجاد ممتنعات کند»

سید نجف آبادی با التهایی که مخصوص آخوندهای قشریست و هر

چیزی مباین عقاید سطحی آنها باشد آنها را متغیر می کند، فریاد زد:

«این دنیا دار امتحان است. اگر خداوند مردم را خوب می آفرید که

دیگر تمیز خوب از بد داده نمی شد. پس معنی «لیمیز الخبیث من

الطیب» کجا میرود؟»

مجد الشریعه خنده تمسخر آمیزی کرده گفت: «بر علم خداوند که

چیزی پوشیده نیست و ایشان برای تمیز خوب از بد محتاج امتحان

نیستند»

نجف آبادی گفت: «برای اینکه برخود ما معلوم بشود که خوب

کیست و بد کیست»

مجدالشریعه گفت: «برخودمان که هیچوقت معلوم نخواهد شد. زیرا آن کسی که راه بد را در پیش گرفته است به عنوان اینکه بد است پیش نگرفته، بلکه به خیال خود راه حقیقت و صراط مستقیم است. وانگهی بعد از اینکه شخص بدکاری پای از جاده نیکوکاری بیرون گذاشت و در معرض قهر و غضب و خشم خداوندی قرار گرفت و آخرت او پامال گردید، دیگر چه فایده دارد که بر خودش معلوم شود که بد کرده است. زیرا غرض اصلی و عقلانی باید این باشد که اصلاً بدی پیدا نشود. نه اینکه اجازه بدهند بدی پیدا شود آنوقت بدکار را کیفر دهند.»

حتی شارعین و مقننین هم این اصل را مراعات می کنند و قوانین جزائی را برای نفس مجازات وضع نمی کنند. بلکه آنها را از این لحاظ وضع می کنند که کسی مرتکب بدی نشود»

شیخ حسن با ملایمت گفت: «خواهش می کنم از ظواهر قضیه و معتقدات عامه قدری عمیق تر بحث کنیم. با آنکه در اصل قضیه با آقای نجف آبادی موافقم، طرز استدلال ایشان را نمی پسندم که چون دنیا دار امتحان است پس خداوند نبایستی مردم را خوب بیافریند و آنها را به راه راست الهام کند.»

من تصور می کنم اگر خداوند همه را خوب آفریده بود در دستگاه آفرینش نقصی بود. خداوند آنطور بندگانی را که فرمودید طبعاً پای از جاده درستی و اطاعت بیرون نمی گذارند دارد و آنها ملائکه هستند. ولی خداوند که صفت خالقیت و قدرت و کمال او مستلزم داشتن میلیونها مخلوقات گوناگون است، نوع انسان را با داشتن استعداد بدی کردن و خوبی کردن، با داشتن قوه حیوانی و ملکوتی

خلق نموده و او را فاعل مختار ساخته است که راه خوب و یا بد را بر حسب اقتضای اراده خودش انتخاب کند.

اگر خوب شد یعنی توانست بر قوه غضب و شهوت خود حکومت کند که از ملک بالاتر است و اگر بد شد یعنی مطیع هواهای نفسانی شد، از شیاطین هم پست تر است»

حضرت سید فرمودند: «من می خواستم همین اعترافات را از شما بگیرم. من هم با شما موافقم که انسان فاعل مختار است و وقتی انسان فاعل مختار شد باید تمام حوادث و جهات و محیط زندگانی او سیر تخلف ناپذیر طبیعی داشته باشد.

یعنی هر چیز با اسباب و علل خود صورت گیرد، دیگر خرق عادت و معجزه معنی ندارد. دیگر نباید معتقد شد که اراده و مشیت خداوند به تمام افعال و اعمال جزئی و کلی انسان تعلق گرفته است. مثلاً اگر فرض قضیه چنین باشد که اراده او به این تعلق گرفته باشد که امام حسین کشته شود و کوفیان در صحرای کربلا مرتکب آن همه فجایع شوند، در این صورت دیگر نه برای حضرت حسین و اصحاب او فضیلتی باقی می ماند و نه برای اهل کوفه مسئولیت و گناهی. زیرا هر دو طرف تابع مشیت بوده اند.

آیا اگر شما بر روی چوب خشک نفت ریختید و بعد شعله کبریت را به آن نزدیک ساخته و آتش در گفت می توانید هیزم را ملامت کنید که چرا سوخته است؟

بدیهی است که نه. اصل قضیه این است که ما بشر را فاعل مختار می گوئیم. «انا هدیناه السبیل اما شاکراً و اما کفوراً»^(۷). در غیر این صورت برای وقایعی که از یک طرف شجاعت و گذشت و مردانگی

^(۷)سوره ۷۶ آیه ۳.

و تقوی و از طرف دیگر ظلم و لثامت و حرص و طمع با هم روبرو شده اند، نباید اهمیتی قائل شد. زیرا نه تقوی و فضایل دسته اول اختیاری آنها بوده است و نه رذائل اعمال دسته دوم. هر دو طرف تابع مشیت الهی بوده اند و البته تصدیق می کنید که مشیت و اراده الهی به اندازه عوامل طبیعی مؤثر و نافذ است. یعنی نباید فرض کرد که اراده خداوندی قوه و نفوذش کمتر از حرارت آتش و جاذبه زمین باشد»

شیخ حسن قمی گفت: «البته این طور است. زیرا اگر ما قائل به خداوندی شدیم که دارای تمام صفات کمالیه و خالق طبیعت است و به عوامل طبیعت این خواص معروفه و معلومه را داده است پس باید شکی نداشته باشیم که اراده او بهر چیزی تعلق گرفت، آن چیز بلافاصله موجود خواهد شد»

مرحوم سید فرمودند: «البته. زیرا ما اگر مسئله جبر و تفویض را حل نکنیم قادر بر روشن کردن موضوعات خود نخواهیم بود. اگر قائل به جبر باشیم، یعنی مشیت و اراده خداوند را در تمام جزئیات و کلیات اعمال بشر ساری بدانیم، دیگر شرایع آسمانی و بعث رسل و انزال کتب معنی ندارد. زیرا در این صورت خوبی و بدی دیگر باقی نمی ماند. همه تابع یک اراده هستند و هر چه کنند بدون اختیار است. آیا وقتی پشه روی دست شما نشسته و خون شما را می مکد و طبعاً این کار او مستلزم رنج و زحمت شما می شود، می توانید او را ملامت و توبیخ نمائید؟ البته خیر.

آیا غیر از این است که این عمل او فی حد ذاته یک عمل شری نیست؟ همچنانکه یک عمل خیری نمی توان نامید. زیرا او گرسنه است و خون شما غذای لذیذ او است و بدون اینکه با شما دشمنی

داشته باشد و قصد آزار شما را نماید، خواسته است این وظیفه طبیعی خود را انجام دهد. پس اگر قائل شویم که خداوند در جزئیات زندگانی انسان اراده و مشیت دارد، پس دیگر هیچوقت نه انسان را برای کار خوب باید تمجید کرد و نه برای کار بد ملامت. زیرا در این صورت خوبی و بدی در کار نیست. همه ماشینهای بدون اراده ای هستند که برای ایجاد و انجام فعلی خلق شده اند و آن فعل را مطابق وظیفه خود به جا می آورند. هم چنانکه عقربک بزرگ ساعت در هر شبانه روز ۲۴ مرتبه دور صفحه می گردد و عقربه کوچک دو مرتبه و ثانیه شمار ۱۴۴۰ مرتبه چرخ میزند و هیچکدام آنها نه قابل تحسین و نه شایسته ملامت هستند.

آیا دستگاه خلقت و مخصوصاً اعمال بشر را تابع این فرضیه می دانید؟»

سید نجف آبادی و شیخ حسن با هم جواب دادند: «البته خیر» - «زیرا اگر این فرض را قبول کنید، دیگر در هیچ چیز نباید صحبت کرد. نه از معجزه، نه از خوبی و نه از بدی و نه از صحت و حقانیت یک دیانت و بطلان عقاید دیگر. مباحثات ما در صورتی صحت دارد که ما انسان را فاعل مختار بدانیم. چنانکه در قرآن هم آمده است: انا هدیناه السبیل اما شاکراً و اما کفوراً.

بسیار خوب وقتی قائل شدیم به اینکه انسان فاعل مختار است، معنایش این است که خداوند مخلوقی را خلق کرده، استعداد خوبی و بدی را هر دو در وجود او گذاشته، او را در دنیائی رها کرده است که آن دنیا تحت قوانین تخلف ناپذیری اداره می شود، به او یعنی انسان قوه ممیزه عقل عطا فرموده که از این قوانین طبیعی تخلف

ناپذیر، استفاده کرده و زندگی نماید و هر چندی یکی از عقول وسیعه که فهم و ادراک و اخلاق ما فوق محیطشان بوده است در جامعه های مختلفه بشری ظاهر شده اند که بیش از سایرین به گُنه حقایق پی برده و تمیز خیر و شر را داده و مردم را به راه راست هدایت کرده اند که آنها را به لسان شرع نبی و رسول می گوئیم»

سید نجف آبادی با برافروختگی فریاد زد: «آیا شما منکر وحی و الهام و بعث رُسل از طرف خداوند هستید؟»

سید فرمودند: «خدا نخواهد که من این عقیده غلط را داشته باشم ولی چون قبلاً بحث کردیم که انسان فاعل مختار است و این دنیا، دنیای اسباب است و تمام جریان های آن باید بر طبق نوامیس طبیعیه ای که خداوند مقرر کرده است انجام گیرد، ناچاریم معتقد شویم که بعث رسل هم از این قوانین تخلف نکند. یعنی برای اینکه حضرت محمد به اصلاح جامعه بشری قیام کرده و شریعت مقدس را برای خیر مردم وضع نماید لازم نیست که فرض کنیم فرشته به شکل یک حیوان قشنگ با تاج هفت کنگره بر سر و با بالهای طلائی از اوج آسمانها پروبال گشوده و رفته است زیر عبای حضرت و به او پیغام حق را رسانیده است.

یا اینکه حضرت موسی بر کوه طور رفته و با خداوند حرف زده و دستور گرفته است؛ مثل اینکه خداوند فقط بر قله طور موجود بوده است و قادر نبوده به حضرت موسی در حالی که در میان قوم خود یا در خانه خود بوده بدون اینکه دیگری صدای او را بشنود حرف بزند.

خیلی طبیعی تر و منطقی تر است اگر فرض کنیم وقتی حضرت محمد به صحرا و کوه و غار پناه می برده است تا از غوغای اجتماع و قیل و

قال دنیا بر کنار بوده و با نفس خود خلوت کند و در خود و تفکرات خود غرق شود، در آن حال به او وحی می رسیده است. یعنی در فضای روح او صدای حق بلند شده و او را امر به ارشاد و هدایت مردم کرده است.

آیا به نظر شما این شکل بعث و رسالت اعتبار زیاد تری ندارد؟ آیا همان طوریکه در سوره اسری مردم از پیغمبر می خواستند که به آسمان عروج کرده و از آنجا به آنها کاغذ بنویسد تا مردم قبول کنند که به آسمان رفته و بالنتیجه به صحت رسالت او اعتراف نمایند، شما منتظر بودید که ارتباط خدا با پیغمبر خود عیناً همان طور باشد و یا چون رابطه پادشاه با صدراعظم باشد و وسیله ای برای ابلاغ او امر خود جز یک شخص ثالثی یا کاغذ نوشتن یا بر قله کوه طور میعاد مقرر کردن و مکالمه نداشته باشد...»

سکوت عمیقی حضار را فرا گرفته بود. همه در عین اینکه نمی توانستیم جواب سید را بدهیم و به نظرمان بیانات او منطقی و معقول بود، معذالک میل نداشتیم آنرا باور کنیم. زیرا روح ما در پرده عادات و عقاید تعبیدی پیچیده شده بود و نمی گذاشت روشنائی حقیقت به آن برسد.

سید پس از چند دقیقه، سکوت را شکسته گفت: «چون شما عادت به نقل دارید و با وجود این که قبلاً ثابت کردیم که محور عقاید و تمام اعمال و تمام ادیان باید عقل باشد و دلایل عقلی هر وقت چیزی را ثابت نمود باید آنرا قبول کرد تا خلاف آن ظاهر شود در عین حال باز شما دلیلی نقلی را بهتر می پسندید، بنا بر این یک آیه از قرآن برای تأیید عرایض خود ذکر می کنیم. در قرآن آمده است: «نزل به روح الامین علی قلبک» یعنی قرآن را و یا شریعت را روح الامین بر

قلب تو نازل نموده است.

آیا اگر روح الامین را همان فرشته بال و پر طلائی و خوشگل که در کتابهای عامیانه می کشند فرض کنیم، چطور می توانسته است قرآن را بر قلب پیغمبر نازل کند. آیا خود این آیه نمی فهماند که مقصود از روح الامین همان قوه وحی و الهام است که قرآن را بر قلب پیغمبر نازل کرده است؟»

شیخ حسن قمی گفت: «ظاهراً باید این طور باشد و دلائل حضرت شما کاملاً قانع کننده است معذالک مخالف است با خیلی از اصول عقاید مذهبی ما که تا کنون فرا گرفته ایم»

سید فرمودند: «نگوئید مخالف با اصول مذهبی است. به هیچ وجه با اصول مذهب مخالف نیست. بلکه با عادات و تقالید که به اسم دیانت و مذهب بر جامعه مستولی شده است مخالف می باشد»

در این وقت خادم مقبره شام را حاضر کرده بود. حضرت سید فرمودند: «عجالتاً یکی از حاجات ضروری بدن را رفع کنیم و سپس برویم بر روی پل خواجه و با نسیمی که از روی زاینده رود می وزد خود را تازه و مهیای مباحثه کنیم»

بحثی در اطراف معجزه

تقریباً دو ساعت و نیم از شب می گذشت. نسیم ملایمی از طرف کوه صفه می وزید. ماهتاب شب دوازدهم با آنکه کامل نبود تمام فضا را از نور عاج فام خود روشن کرده بود و اشعه آن بر روی آبهای زاینده رود سفره ای از نقره سیال را ظاهر می کرد. پل خواجه با سه طبقه ارتفاع مثل عروسی در زیر آسمان شفاف و زیبا و در آغوش مهمه خفیف و ملایم درختان اطراف ساکت و محبوب دراز کشیده بود و از غوغای دو ساعت قبل و گرد و خاک خفه کننده اثری باقی نبود. فقط در بعضی حجرات پل، چراغی می سوخت و چند نفری مثل ما سماور آتش کرده در روشنائی ضعیف چراغی مشغول صحبت بودند. پائین تر کنار رودخانه، سیاهی چند نفری دیده می شد که گاهگاهی شعری زمزمه کرده و یا قهقهه خنده ای در فضای آرام دره سر می دادند.

خادم مقبره دو سه قالیچه بر پشت بام یکی از حجرات پل خواجه فرش کرده و قلیانها را هم آماده کرده بود. مرحوم سید بنا به خواهش رفقا دنباله مذاکرات را این طور شروع کرد:

«در عالم ممکنات همه موجودات ذی روح باید پیر شده و بمیرند. آنها ممکن الوجود و فانی هستند و فقط ذات خداوند باقی و ابدی است. انسان عمر معینی دارد ما بین شصت الی صد و بیست یا سی؛ طول عمر بسته به مزاج و استحکام بنیان مزاجی و خوب کار کردن اعضاء رئیسه بدن است، از قبیل: جهاز تنفس، جهاز هاضمه، مرکز عصبی و بالطبع صحت و سلامتی انسجه بدنی. اگر هر یک از اعضاء رئیسه از کار بیفتند یا ضعیف شود انسان یک قدم به طرف مرگ نزدیک می شود. هر قدر ضعف و ناتوانی بیشتر به اعضاء رئیسه بدن مستولی شود فنای این کالبد محتمل تر است.

مثلاً مقدر شده است که من در سن شصت و دو سالگی بمیرم. برای چه؟ برای اینکه اعضاء رئیسه و انسجه بدن و خوبی خون یا به واسطه عوامل ارثی یا به واسطه سوء معیشت یا به واسطه عدم مواظبت و افراط در کارهای مخالف صحت این هیكل با این خصایص خود بیش از این استعداد بقاء ندارد. تنها چیزی که ممکن است از مرگ در شصت و دو سالگی جلوگیری کند این است که طبیب حاذق نقطه ضعف وجود مرا تشخیص داده و داروها و یا دستوراتی نیز وجود داشته باشد که برای جلوگیری از سقوط طبیعی مفید باشد.

اگر تمام این شرائط جمع و به مرحله اجرا رسید ممکن است عمر من از شصت و دو سالگی تجاوز کند. آیا این مطالبی که عرض کردم صحیح است و تنها وسیله طبیعی برای حفظ سلامت بدن همین است یا نه؟»

- «البته همینطور است»

«خوب پس بنا بر این به چه دلیل باید فرض کنیم که ممکن است به

وسيله دادن يك شاهي به گدائي يكي از امام زاده ها يا يكي ديگر از اشخاص مقدس بتواند به من عمري بيشتري از آنچه عوامل صحي و حالت مزاجي من مقتضي آنست به من بدهد؟

آيا اين زن گدا به درجه اي محبوب و عزيز است كه تقاضاي او در نزد آن وجودهاي مقدس غير قابل رد است؟ بديهي است نه! زيرا كه اگر اين طور بود تقاضا مي كرد كه به خود او آن قدر ثروت بدهند كه ديگر محتاج گدائي نشود. علاوه بر اين اگر بنا بود به حرف گداها فلان امام يا امام زاده عمر مردم را زياد كند همه مردم اين كار را کرده و عمر جاويدان يافته و در مدت صد سال تمام فلات ايران هم كافي براي نگاهداري و تغذيه نفوس اين مملكت نمي بود و در طی پنج شش قرن كره زمين طاقت اين همه نفوس را نمي داشت. پس تصديق مي كنيد كه اين فرض چندان معقول و منطوق پسند نيست»

مجدالشريعه گفت: «البته اين طور است و دستگاہ آفرينش نبايد تا به اين پايه سست و موهون باشد كه به واسطه دادن يك شاهي به زن گدائي خللي در ارکان آن روي دهد»

سيد فرمودند: «پس برويم فرض ديگر مسئله را تحقيق كنيم. آيا فلان امام زاده كه در زمان حيات خود مثل ساير افراد بشر در معرض عوامل طبيعي و محكوم به علل اين دنياي اسباب بوده است، بطوري كه از خوردن چيز نا مناسبي مريض مي شد و اگر شمشير به او مي زدند خون جاري شده مثل ساير افراد بشر مي مرد يك همچو شخصي پس از فوت كه اثری از او در جهان زندگي نيست قدرتي دارد كه از سير طبيعي امزجه انسان جلوگيري كند؟ بديهي است نه. زيرا اشخاص بزرگتر از او و كساني كه او به وسيله انتساب به آن ها

در نظر ما مقدس و بزرگ است خودشان محکوم همین عوامل طبیعی بوده و هر وقت مزاج آنها ضعیف شده است و دیگر طاقت مقاومت با عوامل مرگ را نداشته اند، مرده اند. چنانکه خداوند به پیغمبر خطاب کرده و می فرماید: «انک میت و انهم میتون»^(۸). آن وقت کسانی که در زمان حیات خود قادر به جلوگیری از مرگ نبوده و عزیزان آنها در مقابل چشمانشان مرده اند چطور ممکن است بعد از وفاتشان بتوانند به انسان عمر بدهند؟

سید نجف آبادی گفت: «اولاً می شود گفت که اگر آن ها در مورد خود و عزیزان خود کاری نکردند یعنی از سیر طبیعی حوادث جلوگیری نکردند برای این بوده است که می دانستند مشیت خداوندی بر آن تعلق گرفته است و در مقابل اراده خداوند تسلیم بودند و بر خلاف مشیت خداوندی تقاضائی نمی کردند. ثانیاً امام یا شهدای در راه خداوند زنده و مرده ندارند، آنها همیشه زنده اند»

مرحوم سید فرمودند: «در جواب قسمت اول سؤال شما همین قدر بس که هر یک از بزرگان دین از مرگ کسان خود متأثر شده و گریه می کردند. یعنی مثل شما و من کسان خود را دوست می داشتند و از مفارقت آنها متأثر و متألم می شدند و اگر این فرض شما صحیح باشد یعنی آنها از مشیت خداوندی مطلع بوده اند پس به عنوان بنده خاص خداوند باید مشیت الهی را مقدس و محترم شمرده و از مرگ کسان خود خوشحال شوند»

سید نجف آبادی گفت: «این دو قضیه با هم منافاتی ندارد. زیرا می توان چنین گفت که آنها بر حسب طبیعت بشری که در آنها بوده

^(۸)سوره المؤمنون آیه ۲۳

است از فوت کسان خود متألم می شدند، ولی بر حسب مقام روحانیت خود چون از مشیت خداوند مطلع بودند، آن مشیت را تقدیس می کردند و از همین روی در صدد این بر نمی آمدند که شفاعت کرده و از مرگ عزیزان خود جلوگیری کنند»

مرحوم سید فرمودند: «بسیار خوب من هم این فرض را قبول می کنم ولی از شما یک سؤال می کنم و آن این است که وقتی مردمانی به واسطه فرط اطاعت از مقام ربوبیت با آنکه نهایت درجه تأثر از فوت عزیزان خود داشتند چون از مشیت پروردگار خود مطلع بودند آن را مقدس شمرده و وساطتی برای تغییر مشیت او نمی کردند، چگونه ممکن است نسبت به مرگ من و امثال من که ابدأ نسبتی با آنها نداریم و بر حسب طبیعت بشری هیچ گونه تألم و تأثری از فوت ما برای آنها روی نمی دهد مشیت خداوندی را محترم نشمرده و برای دادن یک شاهی به گدائی در صدد این بر آیند که از سیر مشیت جلوگیری کنند؟ آیا این به نظر شما معقول و منطقی می آید؟»

سید نجف آبادی با یک حالت خجالت و تردید آمیزی گفت:
«ظاهراً آنچه شما بیان کردید صحیح بنظر می رسد»

مرحوم سید فرمودند: «حال در قسمت دوم فرمایش شما کمی صحبت کنیم. من تا کنون نفهمیدم معنی این که معصومین زنده و مرده ندارند و آنها همیشه حی و حاضر هستند یعنی چه؟ آیا مقصود از زنده بودن این است که انسان با همین جسم مادی و دنیوی خود بر روی کره زمین باشد و راه رود و چیز بخورد و ادراک کند؟

اگر این است که به دلیل حس و عیان، بطلان آن ثابت است زیرا همه می دانیم که حضرت پیغمبر یا حضرت حسین در چه سالی فوت کردند و کجا آنها را دفن کردند و تمام آثار شرعی و مترتبه بر مرگ

از قبیل ارث بردن بازماندگان و جانشین پیدا شدن برای آنها و همچنین آثار طبیعی فوت یعنی قطع نفس و حرکت و حرف زدن و ایستادن قلب و تمام خواص موجود زنده از آنها سلب شده و بعد از آن دفن کردن جسد بی روح و سرد و جامد آنها در زیر زمین به وقوع پیوسته و دیگر احدی آنها را بر سطح خاک ندیده است و در اصطلاح سکنه کره زمین این گونه اشخاص را مرده می دانند.

در اصطلاح شرع هم همینطور است؛ برای اینکه سایر احکام شرعی راجع به مرگ بر آنها صادق می آید مگر اینکه حضرت عالی مدعی بشوید بعد از دفن کردن جسد یکی از پیشوایان دین، بلافاصله روح دوباره در بدن حلول کرده و در زیر توده های تاریک خاک، ایشان زنده هستند.

در این صورت نمی دانم مسئله تنفس و بدل و مایتحلل و سایر لوازم و ضروریات حیات چگونه برایشان فراهم می شود و در این دنیائی که ما فرض کردیم همه کارها باید معلول علل خود باشد چگونه می شود این قضیه صورت بگیرد و تازه فایده این کار چیست؟ برای خداوند و برای خود این پیشوایان دین و برای جامعه بشری چه مصلحت و چه حکمت می توان تصور کرد که عده ای مردمان بزرگ و روحانی در زیر خاک زنده بمانند؟»

سید نجف آبادی با خجالت زدگی گفت: «حضرت آقا البته در جدل ید طولائی دارند و بنا بر این به سهولت طلبه بیچاره ای مثل من را در هم می شکنند و مسخره می کنند ولی اگر قدری توجه می فرمودید می دانستید مقصود بنده از زنده بودن آنها این است که روح آنها در ملکوت خداوندی زنده است چنانکه در قرآن هم آمده است: وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أحيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ

یرزقون»^(۹)

حضرت سید فرمودند: مگر به موجب عقاید اسلامی و مذهب جعفری ما معتقد به فناء نفس هستیم و کسی از پیشوایان اسلام العیاذ بالله گفته است که بعد از فراق روح از جسد، روح معدوم می شود؟
شیخ حسن قمی گفت: «هرگز همچو عقیده باطلی در اسلام نیست، بلکه بر عکس عقیده به بقاء و خلود روح یکی از ارکان عقاید اسلامی است. زیرا حقیقت معاد که از اصول دیانت اسلام است ناظر به همین اصل مسلم است»

مرحوم سید فرمودند: «مسئله بقاء روح نه تنها از ارکان عقاید دیانت اسلامی است بلکه در تمام مذاهب و ادیان بزرگ هست و حتی می توان گفت بت پرستان و مشرکین نیز قائل به بقاء روح هستند. پس اگر بقاء روح باقی است، بین ما و شهداء فی سبیل الله تفاوتی نیست. روح همه ما باقی است. پس از این حیث به عقیده شما باید همه افراد بشر زنده باشند. البته این تفاوت هست که روح شهیدان در راه حق مطابق نص صریح قرآن میهمان خداوند و در ملکوت خداوندی است و روح سایر افراد بشر در جای دیگر است مثلاً اسم آنجا را برزخ می گذاریم تا روز قیامت برسد. همین یک ملاحظه باید به ما بفهماند که مقصود از کلمه «حی» در این آیه قرآن واقعاً به همان مفهومی که در شرع و عرف مصطلح است نیست بلکه یک مفهوم شاعرانه تر و روحانی تر دارد و این عجیب نیست و در ادبیات فارسی هم فراوان است. چنانکه حافظ می گوید: «هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق». یا سعدی می گوید: «زنده جاوید ماند هر که نکو نام زیست».

^(۹) سوره ۲ آیه ۱۶۲.

مقصود از زنده بودن، زنده بودن نام و شهرت آنهاست و البته روحشان هم در فردوس اعلاء میهمان خداست. به همین دلیل خداوند در قرآن این صفت را فقط برای شهداء در راه حق منحصر فرموده است و محدود و اگر بخواهیم ملا لفتی شده و مفهوم صریح قرآن را بگیریم باید پیغمبر را که به اجل طبیعی رحلت فرموده و کشته نشده است از این نعمت یعنی زنده ماندن و میهمان خداوندی بودن مستثنی بدانیم. در صورتی که ایشان از هر شهیدی بالاتر و والاتر است و فرع زاید بر اصل غلط است»

سید نجف آبادی گفت: «چطور است فرض کنیم معنی این که پیشوایان دین زنده هستند این باشد که آنها با همین جسد خاکی در بهشت هستند»

سید فرمود: «اولاً هیچ نص صریح قرآن با اصول دیانت و مذهب ما را ملزم نمی کند این فروض را بکنیم. نص صریح و غیر قابل قرآن یا اصول دیانت و مذهب در قرآن می فرماید: «انک میت و انهم میتون». ما قرآن را کلام خدا می دانیم. خداوند می فرماید: تو می میری، آنها نیز می میرند. جای دیگر می فرماید: «کل شیء هالک الا وجهه»^(۱۰). این نص صریح قرآن مخالف با موازین عقلی نیست تا حق تأویل داشته باشیم و راه حلی بین شرع و عقل بتراشیم. این عقیده که شما اظهار فرمودید جزء ضرورات دین نیست، عقیده ایست عامیانه که مثل بسیاری از معتقدات عوام مولود احساسات و ناشی از غلو در اظهار بندگیست نسبت به بزرگان دین. ثانیاً اگر این فرض شما مسلم بود دلیل نداشت مثلاً حضرت زین العابدین بر مرگ پدرش گریه کند، زیرا زندگانی در بهشت البته طرف نسبت با

^(۱۰) سوره القصص آیه ۲۸

زندگانی بر سطح خاک نیست و نعمت و سعادت و آسایش و خوشی و تعیشی که خداوند در بهشت برای بندگان خود فراهم کرده است طرف مقایسه با نعمت های این دنیا نیست. بلکه برعکس باید خوشحالی کند که در نتیجه شهادت، از مزبله دنیا نجات یافته و داخل در قصرهای یاقوت و زمرد شده است. آیا پسری خوشحال نخواهد بود از این که پدرش را از زندان مرطوب و کثیف و کند و زنجیر رها نموده و به یک قصر مجللی که باغ سبز و خرمی آن را احاطه کرده و انواع نعمات و آسایش در آن فراهم است ببرند ولو این بردن مستلزم مفارقت بین پدر و پسر باشد؟»

مجدالشریعه با شوق و شغف فریاد زد که: «حضرت عالی مثل قرآن حرف می زنید، ولی متأسفانه اعتراضات بیمورد آقای نجف آبادی دائماً ما را از مرحله پرت کرده و نمی گذارد دنباله مطالبی را که بیان می فرمودید ادامه دهید»

مرحوم سید تبسمی نموده و فرمودند: «تا نگرید کودک حلوا فروش - دیگ بخشایش نمی آید به جوش. اگر اعتراضات آقای نجف آبادی نبود دنباله صحبت این قدر کشیده نمی شد و قضیه واضح نمی گردید و تقریباً صحبت تمام است. بر حسب عقل، دنیا، دنیای اسباب است. بدون علت هیچ معلولی وجود پیدا نمی کند. پس اراده هر امام زاده هر قدر هم جلیل باشد در تغییر مجرای طبیعی مؤثر نیست به دلیل این که دیدیم در زمان حیاتشان کاری که مستلزم خرق عادت باشد از آنها سر نزد.

برحسب شرع چون صانع جهان یکتاست هرکسی دیگر را ما قادر به دادن عمر بدانیم مستلزم این است که برای او شریک قائل شده

باشیم و شرک هر قدر هم ضعیف ضعیف باشد، بر خلاف اصول عقاید اسلامی است»

سید نجف آبادی گفت: «برای این که صحبت خاتمه پیدا نکند من مجبورم به اعتراض آقای مجدالشریعه گوش نداده و سؤال دیگر از حضرت آقا بنمایم و آن این است که چه ضرر دارد این طور فرض کنیم که هیچ امام زاده یا امامی نتواند به کسی عمر بدهد زیرا مستلزم شرک می شود. ولی اگر آن امام و امام زاده چون در نگاه خداوند مقرب است از باری تعالی مسئلت کند که به فلان شیعه او عمر زیادی کرامت کند و چون مقرب است در خواست او پذیرفته شده و خداوند که قادر متعال است به شما عمر کرامت کند چه می فرمائید؟»

مجدالشریعه گفت: «جواب این مطلب را داده اند که دنیا دنیای اسباب است و معجزه در این دنیای اسباب وقوع پیدا نمی کند و علاوه بر این بالفرض معجزه ای لزوم داشته باشد برای پیغمبر است. آن هم فقط از لحاظ این که بینة و دلیلی بر حقانیت او و صحت رسالت او از طرف خداوند باشد نه این که هر بامدادی که انسان در اصفهان سر از خواب بردارد بشنود که هارون ولایت، کوری را بینا کرده و یا فلجی را به راه انداخته یا شخص سالمی را کر نموده یا زنی را مرد و مردی را زن کرده است.

اجازه می خواهم برای تفریح خاطرتان کتابی را که همین چند روزه خواندم برای شما نقل کنم. دوسه هفته قبل، از بازار می گذشتم. یکی از این کتاب فروشیهای دوره گرد با اصرار جزوه کوچکی به من داد و ده شاهی گرفت. وقتی به مدرسه آمدم کتاب را نگاه کردم. نباید عرض کنم کتاب، زیرا جزوه کوچک هفت هشت ورقی است.

همه آن شعر و نامش ضامن آهو است. مطلبش عبارت است از این که وقتی حضرت رضا علیه السلام به طوس تشریف می بردند در منزلی که از آن به بعد به نام آهوان نامیده شد، توقف فرمودند. صیادی از آنجا می گذشت که یک ماده آهوئی زنده گرفته بود و با خود می برد.

ماده آهو که چشمش به حضرت افتاد متوسل به حضرت شد و عرض کرد که من دو بچه شیرخوار دارم و مدتی است که صیاد در پی من بوده و اکنون اسیرم کرده است و اگر صیاد مرا با خود ببرد بچه ها از گرسنگی می میرند. حضرت از صیاد خواهش کردند که اجازه بدهد آهو برود بچه های خود را شیر بدهد و برگردد. صیاد اول فحاشی کرد و گفت چطور می شود آهوی وحشی را رها بکنم و دوباره برگردد. بالاخره حضرت از او ضمانت کرد و صیاد هم راضی شد و آهو را رها کرد. آهو بتاخت به طرف صحرا رفت و بعد از یک ساعت مراجعت کرد. صیاد که این معجزه را دید به حضرت ایمان آورده شیعه شد.

اولاً آهو حرف نمی زند و بر فرض هم حرف بزند آهوی جلگه سبزوار و نیشابور عربی بلد نیست.

ثانیاً اگر حضرت خیلی دلش به حال آهو می سوخت خوب بود آن را به چند درهم خریده و آزاد کند. دگر لازم نبود ضامن آهو شوند و معجزه کنند.

ثالثاً اگر می خواستند معجزه بکنند چه لزوم داشت و چه ترجیحی داشت که فقط برای صیاد معجزه کنند و او را شیعه کنند. آیا بهتر نبود که در طوس تمام مردم از لشکری و کشوری و رجال دولت و طبقه عامه را جمع کرده و در مقابل دویست سیصد هزار نفر معجزه

ای می کردند و طبعاً سلطنت مأمون را بر هم می زدند و می توانستند یک سفری هم به بغداد و مصر نموده و خلاصه در هر نقطه مهمی یک معجزه می فرمودند تا تمام دنیا شیعه شده و سلطنت حقه امامیه و عدالت مطلقه بر ربع مسکون حکومت کند؟

اگر بنا شود معجزه ای در دنیا باشد و اولیاء الله معجزه کنند چرا این معجزه باید زیر جلکی و مخفی و فقط برای یک نفر باشد و چرا برای عامه جهانیان نکنند و همه آنها را به راه راست نکشانند؟

فرض هم بکنیم که معجزه حقیقت داشته باشد. عقلاً و شرعاً آن معجزه باید برای یک نیت عالی و یک مقصد بزرگی که عبارت است از راهنمایی خلق و رساندن آنها به سعادت دنیوی و اخروی صورت گیرد نه برای نجات دادن یک آهوئی که جد بزرگوار همین حضرت رضا صید و کشتن و خوردن آنها را مثل شیر مادر حلال کرده است. در اعمال خداوند و هم چنین در افعال و کردار اولیاء خداوند نباید قائل به هوس و شوخی شد.

آنهایی که معجزه و خرق عادت را ممکن می دانند به دلیل لطف و مبنی بر این است که پیغمبر باید بینه ای بر صحت رسالت و بعث خود داشته باشد نه این که مثل آب خوردن هی خرق عادت بشود و باز هم دنیا در ظلمت جهل و کفر و شرک پیچیده شده باشد و فرقه ناجیه این قدر کوچک و محدود باشد»

پس از این بیانات که بوی پرخاش جوئی از آن بر می خاست سکوت نا مطبوعی بر مجلس مستولی شد که مرحوم سید پس از چند دقیقه آن را شکسته و روی به مجد الشریعه کرده با لهجه ای موقر فرمودند: «چرا مطالب صحیح خود را در لباس جدل می آورید؟ از طلبه فاضلی چون شما شایسته است به طرز متکلمان سخن گوئید»

مجدالشریعه که از ایراد این ملاحظه شرمنده شده بود با تواضع و قدری چاپلوسی گفت: «نباید متوقع بود «این طفل یک شبه ره صد ساله برود» افتخار محضر شما را برای همین برگزیده ایم که ما را تربیت بفرمائید»

سید فرمودند: «این مطالبی که بیان فرمودید بیشتر در حاشیه بود و توجهی به اصل مطلب یعنی نقطه محوری قضیه نفرمودید»
مجدالشریعه گفت: «از قصور ادراک خود معذرت می خواهم و استدعا دارم از افاضه دریغ نفرمائید و نقطه محوری را به مریدان خود نشان دهید»

سید پس از مختصر تأملی فرمود: «محور فکر آقای نجف آبادی اصل شفاعت است. یعنی پیشوایان دین به واسطه تقرب به درگاه خداوند می توانند واسطه شده و عنایت خداوندی را به یکی از بندگان جلب کنند بطوری که اگر این شفاعت نبود بنده عاصی و نیازمند، مشمول رحمت حق نمی شد. چنین است آقای نجف آبادی؟»

شیخ نجف آبادی با جهش و هیجان گفت: «چنین است و تصور نمی کنم این مطلب که از معتقدات عامه شیعه است منکری داشته باشد»
سید فرمودند: «همین مطلب موضوع بحث باید قرار گیرد و ببینیم تا چه حد با موازین شریعت اسلامی و دستوره‌های قرآن کریم مطابقت دارد»

سید نجف آبادی دست پاچه شده با لهجه ای قاطع گفت: «من اصل شفاعت پیشوایان دین را یک امر مسلم می دانم و میل ندارم این قضیه مورد بحث قرار گیرد. زیرا با قوه استدلال کلامی حضرت آقا و با تبصری که در علوم عقلی و نقلی دارید می ترسم شک و شبهه به

عقاید ریشه دارم رخنه کند. از رو استدعا دارم قضیه را به همان مطلب طول عمر و این که دیگری جز خداوند متعال نمی تواند به کسی طول عمر عطا کند، محدود بفرمائید»

مجدالشریعه گفت: «پس چرا ملامت می کنید آنهایی را که انگشت در گوش خود می کردند که بیانات حقه پیغمبر را نشنوند. آنها هم مانند شما ها علاقه به عقاید ارثی خود داشته و از این که مبادا حرف پیغمبر عقاید اجدادی آنها را از بین ببرد انگشت در گوش می کردند که نشنوند. ولی حالا که موضوع به اینجا رسیده است ما از حضرت آقا استدعا می کنیم مخصوصاً این موضوع را برای ما تشریح کنند. من ابدأ از تزلزل عقیده خود اندیشناک نیستم و عقیده ای که در مواجهه با منطق متزلزل شود، بهتر است وجود نداشته باشد»

مرحوم سید فرمودند: «فرقی نمی کند. چه مسئله دادن عمر به انسان باشد و چه بخشیدن گناهان. هر دو شفاعت است پس اگر من بخواهم در موضوع اول صحبت کنم و به عبارت آخری بحث کنیم که آیا ممکن است خداوند به درخواست یکی از بزرگان دین به انسان عمری بدهد که اوضاع طبیعی و مزاجی شخص آن را ایجاب نمی کرده است، قهراً مجبورم در موضوع شفاعت وارد بشوم. حال اگر مایل نباشید، قضیه را مسکوت عنه گذاشته و می رویم بخواهیم»

غیر از نجف آبادی سایرین فریاد زدند: «بر خلاف. ما سراپا گوش شده و خواهش می کنیم وارد صحبت شوید»

در خصوص شفاعت

مرحوم سید پس از تأملی چنین شروع کرد: «من هر قدر فکرمی کنم، در این عقیده بیشتر جازم می شوم که هیچ مذهب باطلی و هیچ دسته خرافات و موهوماتی که به خودی خود یا به دست منافقین و مخالفین شریعت اسلامی، وارد اسلام شده است به قدر مسئله شفاعت به اساس دیانت اسلام لطمه وارد نیاورده است. اولاً شفاعت تقریباً تمام احکام اسلام را بلا اثر کرده و به حال اهمال انداخته است به طوریکه دیگر آن ملتی که معتقد به این اصل شده است به هیچیک از اوامر و نواهی آن عمل نمی کند. ثانیاً شفاعت فکری است که نه با عقل موافق است و نه با اصول شریعت اسلام. ثالثاً شفاعت یک نحو شرک خفی است که رفته رفته به شرک جلی و علنی منتهی گردیده است. رابعاً این عقیده اگر در میان هر طایفه ای رایج و معمول گردد، آنها را به اعمالی می کشاند که شایسته است انگشت نمای تمام عقلا شوند. آیا یک شخص عاقل و پخته و کامل در وقتی که اقدام به یک امر

جدی و مهمی می کند ممکن است هوس بچگانه یا شوخیهای سبک و جلف را در آن راه بدهد و اگر این کار را کرد ما او را از حلیه عقل و متانت خارج نمی دانیم؟

البته این طور است.

مثلاً آن معماری که می خواست مسجد شاه را بنا کند آیا ممکن بود این شاهکار را سرسری گرفته و با آن شوخی کند و برای برپا کردن مسجدی به این جلال و عظمت و زیبایی آیا مجبور نبوده است که در انتخاب مصالح در ریختن پی، در بالا بردن جرز و در نقشه بنا و غیر ذالک منتهای جدیت و اهتمام و صداقت را به خرج بدهد و اگر در هر یک از امور آن اهمال و سهل انگاری روا می داشت ممکن بود این مسجد به این شکل تا امروز باقی بماند؟

خیر ممکن نبود و بدیهی است برای انجام هرکاری باید نهایت صداقت و صمیمیت در آن کار باشد.

آیا این مثال در مورد شخصی که می خواهد خانه خود را منظم و طوری کند که ریخت و پاش نباشد و مخارج او از میزان عایدش تجاوز نکند نیز صادق نیست؟

- «البته»

- «پس تصدیق می کنید که اگر پادشاهی بخواهد مملکتی را منظم و بزرگ کند و عدالت و امنیت ایجاد کند و حتی الامکان مردم و طبقات مفیده را آسوده و امیدوار به زحمات خود نگاه دارد و سپاه را مستعد و مجهز برای مقاومت در برابر دشمنان احتمالی مهیا داشته باشد، آیا بیشتر از آن معمار و بیشتر از آن صاحب خانه مجبور نیست صادق و صمیمی و جدی باشد؟! یعنی قوانین و اصولی برای اجرای مقاصد فوق وضع کند و بعد نهایت دقت و اهتمام را در اجراء

آنها به کار بندد و هیچگونه سهل انگاری و مسامحه و اهمال را در انجام آنها جایز نشمارد؟»

- «بدیهی است والا انجام مقصود فوق حاصل نمی شود»

- «بنا بر این به این نتیجه می رسیم که کار هر قدر مهمتر و عظیم تر باشد به همان تناسب باید درجه اهتمام و جدیت و دقت در انجام جزئیات و مقدمات و علل موجد آن امر بیشتر باشد و از هرگونه سهل انگاری در تحقیق جزئیات امر بر کنار باشد و برای تکمیل نظریه فوق باید این مسئله بدیهی را متذکر باشیم که هر فعل و عمل شخص عاقل باید یک علت غائی داشته باشد. یعنی یک نتیجه از اول منظور نظر فاعل فعل باید باشد که اگر آن علت غائی از بین برود تمام آن مقدمات و آن فعل، عبث خواهد بود. مثلاً انسان چیزی می خورد که سیر شود. اگر چیزی بخورد که او را سیر نکند، یعنی مواد غذایی که بدل مایتحلل شود، نداشته باشد، کار لغو و عبثی نکرده است؟»

- «مسلم است که کار او لغو و به خط مستقیم بر خلاف مقصود است»

- «بسیار خوب، بعد از این مقدمات آیا ممکن است بتوان به یک وجود مطلق که او را صانع و خالق کائنات می دانیم و او را حکیم و علیم و عادل و قادر مطلق می دانیم، عمل لغو و عبث نسبت داد؟»

- «بدیهی است وقتی ما کار لغو و عبث را از یک انسان عاقل و کامل و مجرب بعید و قبیح می دانیم به طریق اولی نسبت به وجودی که در تمام صفات کمالیه مافوق مخلوق خود می باشد نمی توان نسبت داد»

مرحوم سید فرمودند:

«پس بنا بر این اعتراف می کنید که بعث رسل کار لغو و عبثی نیست و آیا می دانید علت غائی مبعوث کردن انبیا چیست؟»
- «البته هدایت خلق است به سعادت دنیوی و اخروی»
سید فرمودند: «وسیله راهنمایی خلق به سعادت و آسایش چیست؟»

- «البته شریعت آن پیغمبر یعنی یک سلسله اوامر و نواهی»
سید: «پس معلوم شد خداوند لطفاً می خواهد بندگان خود را به سعادت و آسایش راهنمایی کند و برای این کار به توسط پیغمبر دستوراتی به جامعه بشر می فرستد که همه آن دستورات برای خیر جامعه و سعادت افراد است و باز محقق شد که برای اینکه مقصود حاصل شود باید آن اوامر و نواهی بدون ذره ای تخلف اجرا شود والا نقض غرض حاصل می شود. زیرا اگر فرض کنیم خداوند با نظر مسامحه به انجام آنها نظر فرماید یکی از دو چیز لازم می آید، یا باید فرض کنیم که آن دستورات و شریعت چندان ضامن سعادت و آسایش افراد نیست یا هست ولی خداوند خواسته است با بندگانش ملامحه و شوخی نماید و بالاخره کار عبث نموده باشد. آیا شما هیچیک از این دو نتیجه را می توانید به ذات باری تعالی نسبت بدهید؟»

همه گفتند: «البته خیر»

سید: «پس باید این دستورات کاملاً اجرا شود تا آن چیزی که علت غائی بعث رسل است صورت گیرد»
سید نجف آبادی گفت: «البته این طور است هیچ شخص مسلم و متدینی نگفته است که باید از اوامر و نواهی شریعت تخلف نمود تا شما محتاج آنهمه بسط و استدلال باشید»

سید فرمودند: «چرا، شفاعت می گوید که لازم نیست آنها اجرا شود. خدا می فرماید زنا نکنید ولی به همین شخص شما می گوئید اگر به قدر بال بَعُوضَه [پشه] اشک بریزید خداوند گناهان شما را می بخشد ولو اینکه آن گناهان به قدر ریگ بیابانها و کف دریاها و ستارگان آسمان باشد. یعنی اگر زنا کردید عیب ندارد.

خداوند می فرماید نباید مال کسی را خورد ولی شفاعت می گوید دست تطاول به حقوق مردم دراز کنید در مقابل پس از مرگ وصیت کنید جنازه شما را ببرند کربلا دفن کنند و متوسل به در خانه کریم شوید، امام حسین این قدر در نزد خداوند وجاهت و تقرب دارد که ترا از کیفر روز بازپسین نجات دهد.

خداوند می فرماید روزه بگیر، نماز بخوان، فریضه حج را به جای آور، ولی همین شما اهل منبر می گوئید اگر اینها را نکردی، نکردی. سفری به مشهد یا کربلا برو و سالی یک دهه روزه خوانی راه بینداز، از ماه مبارک چند شب اطعام بکن، خداوند از سر تقصیرت می گذرد. زیرا پای امام حسین در کار است به عبارت دیگر این مطلب را صریحاً می گوئید و لازمه عقاید شما به اصل شفاعت است.

خداوند گفته است دروغ نگوئید، تهمت نزنید، خبر چینی نکنید، از غیب پرهیزید، حسادت و بخل نوزید، ظلم نکنید و معین ظالم نباشید، به فریاد مظلومان و بدبختان برسید. ولی شفاعت می گوید اگر هم بر خلاف تمام این دستورات رفتار کردید قابل جبران است به شرط اینکه محبت اهل بیت در دل داشته باشید و یا این که قصیده ای در مدح یکی از معصومین بگوئید و کار مبالغه را به جایی می رسانید که شاعری در باره امیرالمؤمنین بگوید:

خلق گویند خدائی و من اندر غضب آیم

پرده یک سو نه و میسند بخود ننگ خدائی
آیا شما خیال کرده اید ساخت منزله و بزرگ صانع توانا را صفات
حقیر خود نمائی و تفرعن و تکبر آلوده کرده است که در سراسر قرآن
آیات متعدده ای بر ضد شفاعت نازل گردیده است و به خداوند بر
می خورده است که مردم از نادانی تصور کنند کسی دیگر هم در
دستگاه ملکوت و قدرت او دخالت دارد؟ خیر، این آیاتی که در
قرآن هست و شفاعت را نفی ورد نموده است برای مقاصد بزرگ تر
و اساسی تر بوده است. آیا تصور می کنید با وجود شفاعت ممکن
است احکام شریعت و این دستورات بزرگ و مبسوطی که متضمن
انتظام جامعه و سعادت و آسایش اجتماعی است صورت بگیرد و
بشر با همه صفات حیوانی و غضب و شهوت و طمع و حرص و خود
خواهی و خود نمائی و منفعت جوئی که در وجود او متمکن است به
دستورات الهی عمل کند یعنی از منهیات و محرّماتی که مخالف
منافع آنی اوست دست بردارد و اوامر خداوند را که مستلزم قدری
زحمت یا از خود گذشتگی یا پایمال کردن حس شهوت و خود
خواهی است اجرا کند؟ در صورتیکه می تواند با وسایل سهل و
ساده از کیفر گناهان خود مصون مانده حتی به نعمتها و پادشاهای
اخروی که مخصوص پرهیز کاران است بهره مند شود...»
بعد از این بیان مفصل که با یک لحن پراز ایمان و حزارت از دهان
مرحوم سید خارج می شد مدتی سکوت بر همه مستولی شد و مرحوم
سید متصل و بلا انقطاع به قلبان پک می زد.
بالاخره سید نجف آبادی سکوت را شکسته و گفت: «من تصور نمی
کنم ما فرقه اثنی عشری که قائل به شفاعت ائمه اطهار هستیم معتقد

باشیم که شفاعت مستلزم عفو گناهان کبیره باشد و العیاذ بالله شفاعت را وسیله تجویز ارتکاب مناهی یا ترک اوامر قرار دهیم» مرحوم سید فرمودند: «پس این گناهایی که به قدر کف دریاها و ریگ بیابانها و ستارگان آسمان است و شما آنرا برای ریختن یک قطره اشک قابل عفو می گوئید چه قسم گناهایی است. گناه یعنی چه؟ آیا گناه غیر از این است که انسان مرتکب یکی از محرمات شود یا یکی از فرایض را ترک کند و در این صورت است که محتاج شفاعت است. فرضاً اگر شما آدم متدین و مؤمنی باشید که مرتکب هیچیک از نواحی نشوید و تمام فرائض خود را با کمال دقت انجام دهید آیا دیگر چه نیازی به شفاعت دارید؟ مگر شما خداوند را عادل نمی دانید؟»

- «البته خداوند عادل است»

- «آیا خداوند عادل، شما را برای محرمات مرتکب نشده و اوامر اطاعت شده عقوبت خواهد کرد؟ آیا هیچ آقا و مولای عاقلی هر قدر بی عاطفه و قسی القلب باشد ممکن است نوکر خود را در صورتی که وظایف خود را انجام داده باشد تنبیه کند؟»

- «خیر»

- «پس شما در این صورت محتاج شفاعت نیستید. زیرا عقوبتی نیست که شفاعت بخواهد آن را از بین ببرد و فقط در یک صورت است که شما محتاج به وساطت هستید و آن در وقتی است که از اوامر شرع تخطی کرده باشید. من در اینجا از انصاف خود شما سؤال می کنم آیا اگر کسی در حق شما ظلم کرده باشد، مال شما را خورده و حق شما را پایمال و یا به ناموس شما دست درازی کرده باشد و خداوند برای گریه ای که در روضه حضرت سیدالشهداء

کرده است، از او مؤاخذه نکند و او را با مردی پرهیزکار و مظلوم و حق پایمال شده در یک ردیف قرار دهد، آیا شما همچو خدائی را عادل می دانید؟»

سید نجف آبادی گفت: «البته خیر. ولی این موضوعی را که شما مثل زدید حق الناس است و حق الناس به هیچ وجه از گردن انسان ساقط نمی شود، مگر این که آن شخص که حق او مورد تجاوز واقع گردیده است راضی گردد. بنا بر این ممکن است بگوئیم که شفاعت در اینجا وارد نشده و هیچ پیغمبر یا امامی نزد خداوند برای این قبیل گناهکاران وساطت نخواهد کرد و فقط در موضوعهائی شفاعت ممکن است صورت بگیرد که مربوط به حق الله باشد و خداوند برای خاطر وساطت نبی یا ولی از خود صرف نظر کرده و گناهکار را معاقبه نفرماید»

مرحوم سید فرمودند: «در همین جا یک اشتباه بزرگ می فرمائید.

آیا شما خیال می کنید خداوند محتاج عبادت بنده و شما است؟»

- «حاشا، وجود خداوند از هر گونه احتیاج مبرا است»

- «پس چرا یک قسمت از اوامر و نواهی او را شما حق الله می

دانید؟ خداوند چه احتیاجی به این دارد که من روزه بگیرم تا اگر

نگرفتم مرا مؤاخذه نماید و بنا بر این برای فرار از این مؤاخذه

متوسل به این و آن شویم؟»

شیخ حسن قمی گفت: «من تصور می کنم در اغلب عبادات و

احکامی که فقها آن را جزء حق الله می دانند، باز منافع و مصالح

خود افراد و هیئت جامعه موجود باشد»

سید فرمودند: «نه اغلب بلکه تمام احکام عبادی برای تهذیب نفس

انسان و برای صحت مزاج خود شخص و برای صلاح اجتماع و

بالاخره تنظیم معاش و سعادت آنهاست و غنی مطلق از هر گونه عبادت و ستایشی بی نیاز است و اگر بخواهیم وارد این موضوع شویم خود یک مبحث بزرگ و مفصلی است که ما را از اصل موضوع منحرف می کند»

سید نجف آبادی گفت: «من فرمایش خود آقا را قبول کرده و فرض می کنم که یک قسمت از احکام شریعت برای اصلاح و منفعت خود انسان است ولی انسان به واسطه غفلت و جهالت، برخلاف آنها عمل می کند. آیا در این صورت چه ضرری دارد که شخص بزرگی نزد خداوند شفاعت کرده و خداوند از تقصیر انسان بگذرد؟»

- «آیا شخصی که مرتکب این گونه اعمال خلاف شرع می شود، جاهل به احکام اسلامی بوده است یا خیر؟»

- «فرض می کنیم جاهل بوده است»

- «در این صورت محتاج به توسل و شفاعت نیست و برای متقاعد کردن سرکار که معتقد به دلایل نقلیه هستید این آیه قرآن را متذکر می شوم «من عمل سوء بجهالة فتاب ان الله تواب رحيم». آیا هیچ در مضمون این آیه که صریحاً دستور می دهد هر کس از روی نادانی کار بدی کرد و توبه نمود یعنی پشیمان شد خداوند او را می بخشد، هیچ اسمی از شفاعت برده شده است»

نجف آبادی گفت: «خیر. ولی فرض کنیم عالم به احکام بوده و مرتکب گناه شده ولی از روی غفلت بوده یا در تحت تأثیر وسوسه نفسانی و عوامل شدید طبیعت حیوانی بوده است. ولی بعد نادان می شود»

مرحوم سید فرمودند: «باز هم محتاج شفاعت نیست»

نجف آبادی گفت: «چطور؟»

مرحوم سید فرمودند: «آیا خداوند به شخص گناهکار نزدیک تر است یا شخص شفیع؟»

نجف آبادی گفت: «البته شخص شفیع. برای اینکه ما بین ذات خداوندی که واجب الوجود است و شخص گناهکار که ممکن الوجود است فاصله خیلی بیشتر است تا میان دو نفر که هر دو ممکن الوجود هستند. ولی یکی به واسطه تقوی و صفات عالیه مقرب تر به درگاه خداوند است و دیگری به واسطه گناه از مبدأ فیض دور است»

مجدالشریعه در اینجا یک قهقهه بلندی زد که سید نجف آبادی از آن برافروخته شد و خواست تعرض کند. ولی شیخ حسن قمی مهلت نداد و فریاد زد: «هرگز چنین نیست. مابین خالق و مخلوق ارتباط علت و معلول است که از هر ارتباطی قویتر است مثل ارتباط آتش و حرارت و نور و خورشید. به همین دلیل است که خداوند می فرماید: انا اقرب الیکم من جبل تاورید^(۱۱) و باز در جای دیگر می فرماید: اجیب دعوت الداع اذا دعانی فل یتجیبوا الی ولیؤمنوا بی لعلهم یرشدون»^(۱۲)

سید نجف آبادی که استدلال حکمی و فقهی شیخ حسن قمی او را به کلی ملزم و مغلوب ساخته بود، بیشتر برافروخته شده ولی غیظ خود را بر سر مجدالشریعه فروریخته و متوجه او شد و گفت: «خنده بی معنی حضرت عالی برای چه بود؟»

مجدالشریعه گفت: «خنده من از این بود که شما تمام افکار لاهوتی و دینی خود را از روی ترتیبات و تنظیمات حکومت ظل السلطان

^(۱۱) سوره ۵۰ آیه ۵۱

^(۱۲) سوره ۲ آیه ۱۸۲

تنظیم کرده اید و خیال می کنید چون فلان رعیت نجف آباد با کدخدای خود ارتباط بیشتری دارد تا نسبت به وزیر مالیه ظل السلطان و کدخدای نجف آباد به وزیر مالیه بیشتر نزدیک است تا به خود ظل السلطان، پس باید روابط مخلوق هم با مخلوق مقرب تر بیشتر باشد تا به خداوند آنها. حالا خیلی متغیر نباشید از شما بزرگترها هم همین اشتباه را کرده اند. به خاطر منم آید کتابی از حاج میرزا زین العابدین پسر حاج محمد کریمخان رئیس طایفه شیخیه خوانده ام که برای اثبات رکن رابع به همین نحو افکار و استدالات تقریبی و تحسینی متوسل شده و برای ارتباط مخلوق وسائط متعدده ای نظیر همین وسایطی که ما بین والی کرمان و رعایای آن جا موجود است قائل شده بود»

مرحوم سید در طول مدت این مذاکره با تبسم تحسین آمیز و تکان دادن سر، هم بیانات شیخ حسن قمی و هم اظهارات مجدد الشریعه را تأیید می کرد و وقتی که دید سید نجف آبادی سکوت اختیار کرده و مثل این است که متقاعد شده باشد گفت: «بسیار خوب، پس معلوم می شود که شخص گناهکار به خداوند نزدیک تر است تا به شخص شفیع بطوری که اگر بخواهد متوسل شود و هر دوی آنها را به کمک و مدد خود بخواهد خداوند زودتر متوجه شده و صدای او را می شنود»

نجف آبادی با حالت کسی که از راه اضطرار و لاعلاجی تسلیم میشود گفت: «بسیار خوب، این طور فرض کنیم. آیا صفات کمالیه در ذات باری تعالی بیشتر است یا در شخص شفیع؟ البته در تمام صفات کمالیه خداوند باید حداکمل و اعلا را دارا باشد»

- «آیا صفات رحم و کرم و عفو از صفات حسنه و کمالیه محسوب می شود یا نه؟»

سید: «پس خداوند این صفات را هم بیشتر از شفیع داراست»

نجف آبادی گفت: «البته»

سید فرمودند: «پس اگر بنده ای قابل عفو باشد و حالت ندامت یا شروط و مقتضیات گناه او جهات مخففه داشته باشد خداوند بیشتر و زودتر و مناسب تر است که او را عفو کند و محتاج به شخص شفیع نیست»

سید نجف آبادی مثل کسی که تازه از خواب بیدار شده و می خواهد یک حادثه واقع شده را باور کند با حالت انکار و تردید فریاد زد: «چطور؟»

مرحوم سید فرمودند: «دیگر چطور ندارد. پدری که پسر خود را دوست می دارد و شبانه روز برای آسایش و سعادت او رنج می برد اگر بفهمد پسرش گرسنه است محتاج این نیست که شخص بیگانه ای وساطت بکند که او را سیر کند. آیا در مورد این پدر و پسر ممکن است فرض کرد که پدر با همه عذوفت و شفقت و محبتی که نسبت به فرزندش دارد از حقیقت حال او مطلع نباشد ولی این فرض در مورد خداوند غلط است. زیرا خداوند بیشتر از هر شخصی به اسرار و مکنونات قلبی و نفوس مخلوق خود مطلع است. زیرا علیم مطلق است»

سید نجف آبادی گفت: «خوب، ولی آیا نمی شود شفاعت شفیعان را نه در مورد عفو گناهان بلکه ازدیاد حسنات و برای نیل به پاداش بیشتری جایز شمرد؟»

مرحوم سید فرمودند: «من نمی دانم شما چه اصراری دارید که حتماً

برای مردم شفیع درست کنید در صورتی که به شما نشان دادم که شفاعت مخالف عقل است و حال برای آنکه خاطر شما به کلی راحت شود عرض می کنم قائل شدن به شفاعت شرک خفی است که منتهی به شرک جلی هم می شود»

- «چرا؟»

- «برای اینکه شرک غیر از این معنایی ندارد که انسان غیر از خالق کسی دیگر را در عالم کون و فساد مؤثر بداند»

نجف آبادی گفت: «ما اگر غیر از خدا دیگری را مؤثر می دانیم نه برای این است که او را شریک خدا می دانیم، بلکه او را مقرب درگاه خداوند و واسطه بین مخلوق و خالق می شماریم»

مرحوم سید فرمودند: «آیا شما خیال می کنید اقوامی که حتی شغال را پرستیده اند این قدر بی فکر و سفیه بودند که خیال می کردند شغالها با خداوند در ایجاد آفرینش شرکت داشته اند؟ بدیهی است آنها و تمام اقوام بت پرست و مشرک شغال یا هر حیوان دیگر را ما بین خود و خدا قرار داده و مجسمه ای سنگی را نماینده یک فرد ذی نفوذی می دانسته اند که ما بین خدا و آنها واسطه بوده و همین عقیده رفته رفته آنها را به عبادت اصنام و ستایش حیوانات و پرستش مظاهر طبیعت کشانیده است»

مجدالشریعه گفت: «چرا راه دور برویم. در همین مملکت اسلامی ما رفته رفته آثار و ثنیت کامل ظاهر می شود و روز بروز هم ترقی می کند. قطعاً در صدر اسلام در نفوس مردم حس احترام و تعظیم و تجلیلی نسبت به صاحب شریعت اسلامی موجود بوده است و البته حق هم بوده است. زیرا او هادی و مبعوث از طرف خداوند و نجات دهنده ما از لوٹ و شرک و خرافات بوده است. بعد این حس تعظیم

و تجلیل برای خلفای او که حقاً چون مروج شریعت و مفسر آن بودند و با اعمال، افعال و اقوال خود ارکان دیانت را استوار کردند در نفوس پیدا شد، رفته رفته این حس نسبت به اولاد آنها و اولاد الولاد آنها و بستگان آن ها پیدا شد. بطوری که امروز هر کس عمامه سبز یا سیاه بر سر گذاشته و خویشتن را از اعقاب آنها می داند برای خود حق هرگونه احترام و حق هرگونه تحکم و استفاده قائل شده و لو اینکه تا مغز سر در منجلاب فساد و مناهی شرعیه فرو رفته باشد. از این هم بالاتر، من از آقای نجف آبادی می پرسم در یک دهکده ایران هست که امام زاده ای مدفون نباشد و در یک شهر ایران هست که چندین بقعه و بارگاه به اسم امام زاده وجود نداشته باشد و اگر از روی احصائیه دقیق صورت امام زاده های ایران را جمع آوری کنند، تحقیقاً بیش از بیست و سی هزار خواهد بود. آیا دوازده امام چقدر اولاد داشتند. اگر ما اولاد آنها و اولاد اولاد آنها و حتی احفاد آنها را هم جمع بزنیم به قدر مقابر و بقاع ایران نمی شود در صورتی که از طرف دیگر می دانیم که چون ائمه اطهار غالباً یا در عراق و یا حجاز بوده اند، خانواده آنها نیز همان جا بوده و هیچکدام در ایران فوت نکرده و شاید از این سی هزار امام زاده حقیقتاً چندین نفر آنها نیز بیشتر صحت نداشته باشد. پس این مقابر را چه درست کرده؟ همان حس شرک و بت پرستی که در طبیعت بشری مخمر است و دائماً میل دارد به یک چیز ظاهری توسل نماید و آن را هم رنود برای استفاده از نفوس ضعیفه تهیه کرده اند. به این قدر هم قناعت نکرده ایم، هر سقاخانه ای را مظهر اعجاز و کرامات قرار داده ایم و مردم برای آنجا نذورات می برند. باز از این قدم فراتر گذاشته و درخت های سالخورده و حتی بعضی چشمه سارها را نظر کرده و مظهر تجلی

خداوند دانسته حاجت خود را از آنها می خواهیم و با بستن کهنه و نذورات زیاد آنها را قادر به رفع حوائج بشر دانسته و برای خداوند شریک قائل شده ایم. مگر بت پرست ها که ما آنها را ملامت می کنیم و عقول و نفوس آنها را پست و کوچک می شماریم غیر از کارهائی که ما کرده ایم می کنند؟»

حضرت سید فرمودند: «ما بیش از آنها شایسته نکوهش هستیم، زیرا آنها یک کتاب آسمانی مانند قرآن که سراسر بر ضد شرک و بت پرستی و بر ضد شفاء است نداشتند. عجیب تر از همه این است که ما کسانی را شفیع خود قرار می دهیم که خود آن ها بر ضد شفاعت بوده و به ما سرمشق خدا پرستی و توحید داده اند»

سید نجف آبادی گفت: «گمان نمی کنم این طور باشد. زیرا آنچه از اخبار معصومین در دست ما هست ما را به شفاعت ائمه امیدوار نموده و به تولا و تبری تشویق کرده و آن را جزء ارکان مذهب جعفری قرار داده اند و اگر ملاحظه می فرمائید در مقابل استدلال حضرت آقا هنوز نمی توانم تسلیم شوم برای این است که این فکر شفاعت به وسیله اخبار به ما تلقین شده است. تشویق از زیارت و ذکر مصیبت تمام اخباریست که از معصومین به ما رسیده است و اگر غیر از این بود، معنی تولا و تبری که جزء مذهب جعفری است برای چه بوده؟»

مرحوم سید فرمودند: «مسئله تولا و تبری را بعد صحبت می کنیم، ولی قبلاً از شما می پرسم آیا در میان معصومین و پیشوایان دین ما کدام یک مقدم و از همه افضل و قول او معتبر است؟»

سید نجف آبادی گفت: «البته شأن ما نیست که نسبت به اشخاصی که همه نور واحد هستند تفضیل قائل شویم»

مرحوم سید فرمودند: «چطور نمی توانیم تفضیل قائل شویم؟ آیا ما برای چه امامان را دوست داشته و آنها را پیشوای خود می دانیم؟»

- «برای این که آنان را مروج دیانت حضرت ختمی مرتبت و پشتیبان شریعت اسلامی می دانیم»

- «پس باید شارع دیانت اسلام که همه این ها خود را مروج شریعت او دانسته و افتخار انتساب بدو را دارند و احیاناً خویش را عبد محمد می خوانند بر همه معصومین مقدم باشد»

- «البته این طور است»

- «و در میان اقوال حضرت پیغمبر آیا احادیث بیشتر معتبر است یا قرآن؟»

- «البته قرآن»

- «احسنت، برای اینکه اولاً قرآن کلام الله است و ثالثاً اگر در احادیث منسوب به پیغمبر شبهه یا احتمالی موجود باشد که از ایشان صادر نشده است در صدور قرآن و نسبت آن به خداوند این شبهه موجود نیست. آیا بدین حقیقت شرعی ایمان دارید؟ امیدوارم اذعان داشته باشید. زیرا وظیفه هر مسلمان اطاعت از نصوص قرآنی است. در این صورت مروری به این آیات شریفه بفرمائید:

من يعمل سوء یجزبه و لایجدله من دون الله ولیاً و لا نصیراً^(۱۳)

من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه^(۱۴)

فما تنفعهم شفاعة الشافعیین^(۱۵)

^(۱۳) سوره نساء آیه ۱۲۳

^(۱۴) سوره بقره آیه ۲۵۵.

^(۱۵) سوره ۷۴ آیه ۴۹.

ليس لهم من دونه ولى ولا شفيع^(۱۶)
ماللظالمين من حميم ولا شفيع يطاع^(۱۷)
واتقوا يوماً لا تجزى نفس عن نفس شيئاً ولا يقبل منها شفاعه و
لا يؤخذ منها عدل ولا هم ينصرون^(۱۸)
ويعبدون من دون الله ما لا يضرهم و ما لا ينفعهم و يقولون هؤلاء
شفعائنا عند الله... سبحانه و تعالى عما يشركون^(۱۹)
ام اتخذوا من دون الله شفعاء... قل لله الشفاعه جمعياً له ملك
السموات و الارض^(۲۰)

آیات دیگر نیز هست که من در ذهن حاضر ندارم و همه آنها مشعر
است بر اینکه جز اراده خداوند چیزی در سرنوشت بشر تأثیر ندارد.
خداوند مرجع همه امور است و همه نشان می دهد که مشرکین،
اصنام را وسیله تقرب و شفاعت قرار می دادند و از فحواى این آیات
بخوبی بر می آید که هر نوع مداخله و توسلی شرک است.
پس چنان که ملاحظه می کنید نص های متعددی در قرآن هست که
مخالف با شفاعت است. اگر فقط یک آیه بود می توانستیم آن را
حمل بر مفهوم ظاهری نکرده و تأویلش کنیم. ولی این آیات متعدد
به مناسبت های مختلفه و در سوره های متعدد آمده است و هریک از
آن ها مؤید یکدیگرند»

^(۱۶) سوره انعام آیه ۵۱.

^(۱۷) سوره غافر آیه ۱۸.

^(۱۸) سوره بقره آیه ۴۸.

^(۱۹) سوره یونس آیه ۱۸.

^(۲۰) سوره زمر آیه های ۴۳ و ۴۴.

سید نجف آبادی گفت: «ظاهر امر چنین است ولی پس مسئله تولا و تبری که ما از ایام طفولیت جزء فروع دین می خواندیم و بعد که بزرگ شدیم به اخبار بیشماری راجع به محبت اهل بیت از قبیل: «ولایة علی بن ابی طالب حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی» مواجه شدیم که آن عقیده اولیه ما را تقویت نموده چیست؟ «بیهوده سخن بدین درازی» که نمی شود و نمی توان فکر کرد که تمام این اخبار جعل و دروغ است»

مرحوم سید فرمودند: «اولاً یگانه دستورالعمل و کتاب مسلمین قرآن است. هر چیزی با آن مطابقت کند صحیح و هر چه مخالف آن باشد غلط است. اخبار و احادیث در صورتی صحیح است که یا مؤید آیات قرآن و یا اقلماً مفسر آنها باشد. آیا این مطلب صحیح است و جزء عقاید اولیه هر مسلمانی هست و میزان فقاقت فقها و علماء دین همین اصل هست یا نیست؟»

نجف آبادی گفت: «البته صحیح است و کسی منکر آن نیست»
مرحوم سید فرمودند: «وقتی قرآن به ما می گوید شفاعت نیست و مطابق آیه «فمن مثقال ذره خیراً یره و من یعمل مثقال ذره شراً یره» اعمال خوب و بد انسان بدون پاداش و کیفر نخواهد ماند و دیگر هیچ شرطی بر این حکم مطلق و کلی تخصیص و استثنائی وارد نمی کند. اگر شما مسلمان هستید و تابع قرآن دیگر نباید در جستجوی صحت و سقم اخبار دیگر برآئید.

بعد از تقریر این موضوع حالا بپردازیم به مسئله دوم که شما دو مرتبه آن را به رخ ما کشیده اید و آن مسئله تولا و تبری است. یعنی محبت به خانواده رسالت و تنفر از دشمنان و مخالفین ائمه. من نه تنها منکر این دو اصل نیستم بلکه همان طوری که در ایام طفولیت به

شما آموخته اند معتقدم که از اصول مذهب جعفریست ولی مردم
معنی تولا و تبری را هنوز نفهمیده اند»

سید نجف آبادی گفت: «اگر مردم همه چیز را نفهمیده باشند اما
حقیقت تولا و تبری را خوب درک کرده اند»

سید فرمودند: «برای اینکه بفهمیم آیا مردم حقیقت تولا و تبری را
فهمیده اند، خوب است مقدماً در حقیقت معنی دوستی و دشمنی
صحبت کنیم. آیا می دانید انسان چرا دوست می دارد و به چند نوع
ممکن است دوست داشته باشد؟»

- «البته اگر شما بیان بفرمائید بهتر است»

- «بسیار خوب. انسان ممکن است اشخاص و اشیاء را دوست
داشته باشد و ممکن است از اشخاص و یا اشیاء متنفر باشد ولی
هیچ یک از آنها بدون علت نیست. زیرا هیچ چیزی در دنیا بدون
علت موجود نیست. محبتی که انسان نسبت به اشیاء دارد باید آن
اشیاء یک سنخ ملایمت و موافقتی با یکی از حواس انسان داشته
باشد. مثلاً شما خورش فسنجان را دوست می دارید و بنده
آبگوشت را. برای این است که خورش فسنجان به قوه ذائقه شما
ملایم تر است و آبگوشت به قوه ذائقه من.»

شما از خواندن آوازی که با صدای خوش و الحان موسیقی صحیح
توأم باشد خوشتان می آید ولی از صدای بدی که از اوزان موسیقی
دور باشد متنفرید. برای این که آهنگ موسیقی پرده های گوش شما
را نوازش کرده و در مغز شما رؤیاها و خاطرات زیبا حادث می کند
و دومی چون نا ملایم است پرده صماخ شما را متأذی می سازد. مغز
شما که در اصوات عادت به تنظیم معینی گرفته است هر وقت
صدائی از صورت آن تنظیم خارج شود اثر بدی می کند و به همین

شکل تمام میل و رغبت یا تنفر و انزجار شخصی از اشیاء مربوط به یکی از قوای خمسه است یا اینکه خود موضوع تأثیر خاصی ندارد ولی ملازم است با چیز دیگری که آن چیز در وجود شخص تأثیر خوب و یا تأثیر نامطبوع دارد. در این صورت از روی ملازمه عین آن تأثیر را به نفس موضوع سرایت می دهد و این خود بحث مفصلی دارد که از موضوع بحث ما خارج است؛ بپردازیم به محبت یا تنفر انسان از انسان. چرا ما فلان شخص را دوست می داریم؟»

همه یک صدا گفتند: «برای اینکه آدم خوبی است»
مرحوم سید تبسمی کرده و گفتند: «قضیه را به این سادگی و ابهام و کلیت نمی شود حل کرد.

اولاً، یک نوع محبت هست که برای بقاء نسل در انسان پیدا می شود و آن تمایل غریزی بین دو جنس زن و مرد است. در این امر کلی هم به واسطه علل مختلف و فراوان فلان مرد ممکن است از فلان زن خوشش بیاید و از دیگری بدش. چون این قسمت از محبت انسان از موضوع بحث خارج است اجازه بدهید از آن هم صرف نظر کنیم»

- «البته»

- «یک سنخ دیگر، محبتی در انسان هست که متوجه مادر و خواهر و برادر و پدر و فرزندانش است. منشأ این محبت البته باز عاطفه غریزی است که در اغلب حیوانات هست ولی غالباً محدود است به محبت مادر به فرزندانش آنهم تا وقتی که به سن رشد و کمال نرسیده اند ولی در انسان دایره این محبت وسیع است و دوام آن هم بیشتر است و البته یک علت بزرگ آنرا باید در حب ذات جستجو کرد. انسان به کسان نزدیک خود یک نحو اعتماد متقابلی دارد و هر یک دیگری را تکیه گاه خود در حوادث زندگانی فرض می کنند.

یک علت دیگر آن کشش خون و تقارب و ملایمتی است که بین مزاج و افکار آنها موجود است و یک قسمت دیگر هم مربوط به عادت و خوی گرفتن با یکدیگر است از عهد کوچکی»
مجدالشریعه گفت: «این قسمت هم از موضوع بحث ما خارج است، زیرا هیچگونه قرابتی بین ما و ائمه اطهار نیست. بر فرض هم باشد بقدری زمان ما بین ما و آنها فاصله انداخته است که ممکن نیست آن را علت محبت قرار داد زیرا همان طوری که فواصل نسبی هر قدر زیادتر باشد علاقه انسان کمتر است همان طور هر قدر فاصله زمان و مکان ما بین او و خویشانش بیشتر باشد به همان نسبت علاقه کم می شود تا محو شود»

مرحوم سید فرمودند: «احسنت. پس می ماند محبتی که انسان نسبت به اشخاص بیگانه پیدا می کند. حال این شخص بیگانه ای که انسان به او علاقه پیدا می کند یا آدم وجیه و جمیلی است که انسان از حسن خلق او خوشش می آید همان طوری که از آواز خوب خوشش می آید یا از تماشای یک باغ مصفائی لذت می برد. آیا محبت ما نسبت به اهل بیت رسالت در این ردیف است؟»
مجدالشریعه گفت: «البته خیر، برای اینکه ما آنها را ندیده ایم و هیچگونه تصویری هم از شکل و هیئت آنها در مخیله ما موجود نیست و علاوه بر همه، آنها به یک شکل نبوده اند و انسان هم نمی تواند در آن واحد صد یا دویست شکل و هیئت انسانی را بپسندد»
شیخ حسن قمی گفت: «علاوه بر این خوش آمدن و دوست داشتن هیکل و یا چشم و ابروی کسی که تأثیر در عقاید و دیانت او نخواهد داشت. اگر فرضاً حضرت امیرالمؤمنین (ع) خیلی زیبا بود بطوری که حتی یهود و نصاری یا کفار هم او را زیبا می دانستند و زیبایی

اندام ایشان را دوست می داشتند، مستلزم این نبود که آنها ایمان آورده و آن وقت با وجود ایمان مطابق حدیث: «ولایة علی بن ابی طالب حصنی دخل حصنی امن من عذابی» داخل حصن خداوند شده باشند و بالنتیجه معاف از بازخواست روز جزا گردند»

مرحوم سید فرمودند: «احسنت، هر دو آقایان مقصود مرا درک و خوب بیان کردید. مقصود من این است که شقوق مختلفه محبت افراد انسان را به یکدیگر بیان کنیم تا معلوم شود مقصود از محبت اهل بیت چیست.

انسان ممکن است یک شخص بیگانه ای را دوست بدارد برای اینکه خیلی آدم خوش مشرب و خوش مجبزر و خوش معاشرتی است. یا دیگری را دوست بدارد به واسطه این که دارای فضایل فتوت و همت و جوانمردی است و به درد دوستان خود می خورد یا این که کسی را دوست بدارد بدین دلیل که میدانند مرد صدیق و امینی است و می تواند به او از هر حیث اطمینان پیدا کند و خلاصه انسان به معاصرین خود به اندازه ای که ممکن است از آنان منتفع یا جامعه از آنان منتفع شود علاقه پیدا کند. آیا محبت ما نسبت به خانواده نبوت از این قبیل است؟»

مجدالشریعه گفت: «خیر، زیرا آنها در عصر ما نیستند و با ما معاشرت نمی کنند و نفعی از دوستی آنها عاید انسان نمی شود»
نجف آبادی گفت: «چرا ممکن نیست نفعی از آنها عاید ما شود؟ در صورتی که مقرب درگاه خداوند باشند ممکن است به دوستان خود نفعی برسانند»

مجدالشریعه گفت: «این موضوع باز می گردد به مسئله شفاعت و آقا تقریباً آن بحث را خاتمه داده و ثابت کردند که شفاعت مخالف

موازن عقلیه و شرعیه است»

مرحوم سید فرمودند: «علاوه بر این ما در اینجا می خواهیم این موضوع را بحث کنیم که آیا دوست داشتن آنها مستلزم جلب نفع است یا این که خیال جلب نفع مستلزم دوست داشتن آنها باید باشد. زیرا شما این طور مدعی هستید که انسان باید آنها را دوست داشته باشد تا از عذاب خداوند ایمن باشد و این طور مدعی نبودید که چون آنها را از عذاب خداوند معاف خواهند کرد. پس ما باید آنها را دوست داشته باشیم»

سید نجف آبادی گفت: «نفهمیدم فرق آنها چیست»
سید فرمودند: «فرق خیلی واضح است. مثلاً شما می گوئید محبت علی علت این می شود که خداوند آن شخص را در رحمت خود وارد سازد. پس محبت علی علت و انتفاع شخصی معلول واقع می شود ولی اگر علی را برای جلب نفع دوست داشته باشید جلب نفع علت و محبت علی معلول واقع می شود. علاوه بر این اگر به امید جلب نفع انسان کسی را دوست بدارد که دیگر منتهی گردن آن کس ندارد. شما اگر کسی را بدون ریب و ریا دوست داشتید مستحق پاداش هستید، ولی اگر او را برای این دوست داشتید که مثلاً صد تومان بشما بدهد اولاً او را دوست نداشته اید، بلکه صد تومان را دوست داشته اید و ثانیاً هر وقتی که صد تومان گیر شما آمد دوستی هم تمام شده است»

نجف آبادی گفت: «تصدیق می کنم که نباید دوستی و تولای ما تحت این عنوان باشد»

مرحوم سید فرمودند: «پس این طور نتیجه می گیریم که ما حضرت امام حسین را برای قد و قامت و چشم و ابرویش دوست نداریم زیرا

او را ندیده ایم و بر فرض هم دیده بودیم این نوع دوستی شایسته مقام وی و سزاوار آن نیست که جزء اصول مذهب باشد و ایشان را برای خوش معاشرتی یا سایر مزایائی که در دوستان دنیوی هست دوست نمی داریم زیرا اولاً در زمان ما نیستند تا ما از آن خصایص بهره مند شویم. ثانیاً این نحوه از دوست داشتن هم کوچکتر از آن است که مورد توجه خداوند باشد.

پس فقط یک سنخ دوست داشتن باقی می ماند و آن از قبیل تجلیل و تعظیمی است که انسان نسبت به رجال بزرگ دنیا دارد. مثلاً اگر نادرشاه یا شاه عباس صفوی را تجلیل می کنید آیا از نوع تجلیلی است که از ترس یا از راه طمع به ظل السلطان می کنید؟»
- «البته خیر»

- «بلکه نوع تعظیم و تجلیل شما به شخص آنها یا جلال و طمطراق آنها نیست بلکه نسبت به مزایای آنهاست. اگر نادرشاه را دوست می دارید شجاعت و لیاقت لشکر کشی او را دوست می دارید و اگر اینجا نشسته اید و هر وقت اسم شاه عباس می آید او را به خوبی و ثنا و ذکر خیر یاد می کنید برای اعمال بزرگ خیریه و سیاستی است که در بسط امن و عدالت و تشویق صنعتگر و تاجر کرده. پس دوستی ما نسبت به خانواده رسالت که آن را شما جزء فروع دین می دانید و بنده آن را جزء اصول مذهب جعفری می دانیم، باید بر اساس ستایش اخلاق و صفات و رفتار آنها باشد.

ما اگر امیرالمؤمنین را دوست می داریم برای این است که آن حضرت را شجاع تر، متقی تر، زاهدتر و با ایمان تر از همه اصحاب رسول می دانیم.

اگر حضرت حسین را دوست می داریم برای اینست که اولاً او را

شخص با تقوای می دانیم که بقدر سر سوزن از شریعت جدش تخطی نکرده بود. ثانیاً برای این که شجاع و رشید بود. ثالثاً مناعت و بلندی همتش را می ستائیم که او را مقابل ظلم و سلطنت ناحقه بنی امیه به مقاومت و مخالفت وادار کرد. او را فداکار می دانیم زیرا در راه عدالت و شریعت و مقاومت با استبداد و زندقه یزید هستی خود و خانواده اش را فدا کرد. رابعاً همان طوری که بر ضد ظالم قیام کرد به همان درجه حامی ضعفا و مظلومین بود. خامساً سخی و کریم و عطوف و رئوف بود.

خلاصه چون در اینجا مقصود ذکر فضائل و مکارم امیرالمؤمنین یا حسین بن علی نیست طول و تفصیل نمی دهم، ولی خیال می کنم محبتی که شایسته آنهاست و محبتی که خداوند آن را حصن حصین خود می گوید و محبتی که جزء فروع دین است باید از این قبیل باشد. یعنی خصائص و صفات و افعال آنها که تماماً مشتق از مکارم و فضائل اخلاقی آنهاست دوست داشته باشیم و طبعاً دوست دارندگان آنها را نیز دوست داریم.

به عبارت اخیری آنها را برای واجد بودن این مزایا و صفاتی که در همه افراد بشر نیست و اگر بود دنیا همان بهشت موعود می شد باید دوست داشته باشیم. می دانم آقای نجف آبادی اعتراضی به این نظریه من ندارد»

نجف آبادی با یک لهجه محجوب و پر از حق شناسی جواب داد:

«تمام فرمایشات شما عین حقیقت است»

سید فرمود: «پس دنباله موضوع را رها نکنیم. شما اگر خربزه گرگاب را دوست داشته باشید آیا برای این است که آن را در طاقچه اطاق گذاشته تماشا کنید و اگر مثلاً از برک خراسان

خوشتان می آید، آیا برای این است که آن را مثلاً تکه تکه کرده و با پلو مخلوط نمائید؟ البته چنین نیست. ما اگر برک خراسان را دوست داشته باشیم برای این است که از آن قبا درست کرده و در زمستان بپوشیم. پس اگر صفتی را دوست داشته باشیم باید برای این باشد که خودمان در درجه اول به آن صفت متخلق شویم. یعنی اگر شما در کسی قوه نطق و بلاغت را دیدید و این مزیت را دوست داشتید می خواهید خودتان واجد همان مزیت باشید و اگر میل و شوق خیلی زیاد باشد آیا سعی نمی کنید به وسیله تمرین و مطالعه خطیب فصیحی بشوید و اگر با آن سعی و کوشش خطیب فصیح درجه اول نشدید اقل درجه دوم و سوم نخواهید شد؟»

- «البته این طور است»

- «پس وقتی شما حسین بن علی را حقیقتاً دوست داشتید و مخصوصاً او را برای فضایل او دوست داشتید معلوم می شود آن فضایل را با دیده اعجاب و تحسین نگاه کرده و میل دارید خودتان اگر تمام آن فضایل را نداشته باشید لا اقل سهم بزرگی از آن داشته باشید و بنابر این سعی خواهید کرد که حسین بن علی را سر مشق خود قرار داده و از آن فضایل و ملکات پیروی کنید. در این صورت محبت حسین بن علی حصن خداوند است و هر کس در آن حصن داخل شد از عذاب و قهر خداوندی محفوظ خواهد شد و بنابر این تولا را برای این جزء اصول مذهب قرار داده اند»

مرحوم سید پس از اندکی سکوت با تبسمی شفقت آمیز رو به سید نجف آبادی کرده فرمود: «برای رضای خاطر شما حدیثی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام به خاطرم رسید که می فرماید: واللہ ما نتقرب الی اللہ الا بالطاعة و ما معنا براتة من النار من کان مطیعاً فهو

لنا ولی و من كان لله عاصياً فهو لنا عدو ما تنال ولا يتنا الا بالعمل
و الورع»^(۲۱)

مجد الشریعه گفت:

«من می خواهم برای تأیید فرمایش حضرت آقا یک قدم هم بالاتر
گذاشته و مدعی شوم، انسان وقتی صفتی و خلقی را دوست می دارد
که خودش هم متخلق به آن خلق باشد، اگر هم بطور کامل نباشد
بطور ناقص، چنانکه مولوی هم می گوید:

ذره کاندین ارض و سماست

جنس خود را همچو گاه و کهریاست»

سید سری به تصدیق تکان داده و دنباله صحبت را گرفته گفت:

«همینطور است مسئله تبری؛ آیا ما با یزید بن معاویه پدر کشتگی

داریم؟ مال ما را خورده؟ حقوقمان را پایمال کرده؟ اصلاً شکل و

شمایل او را دیده ایم؟ در معاشرت با ما بد خلق و منحوس بوده؟ و

خلاصه کوچکترین چیزی که مستلزم بغض و تنفر شخصی ما از او

باشد وجود دارد؟ این طور نیست؟»

- «البته این طور است»

- «پس ما چرا از او نفرت داریم و او را لعنت می کنیم؟ بدیهی

است نفرت ما برای این است که اعمال او را قبیح و صفات او را

مذموم می دانیم. پس ما اگر شخص ظالم و غاصب را لعنت می کنیم

و از شخص فاجر و فاسق بدمان می آید. برای این است که ظلم و

ظلمت را لعنت کنیم.

^(۲۱) ما به خداوند از راه طاعت نزدیک می شویم و

بدین وسیله از آتش نجات می یابیم. هرکس از خداوند

اطاعت کند دوست ماست و عصیان از امر خداوند او را

دشمن ما می کند. ولایت ما جز به ورع حاصل نمی شود.

فسق را بد می دانیم. حال آیا حق داریم او را لعنت کنیم و با لعنت فرستادن بر او خدا و پیغمبر را از خود خشنود گردانیم و خود پیرو صفات و اعمال او باشیم؟»

مجدالشریعه گفت: «البته خیر. به قول حضرت مسیح آن کسی که زنا نکرده است اول سنگ را باید به زن زانیه بزند»

- «آفرین، خوب به حقیقت مطالب متوجه هستید. این نکته را خوب در نظر بگیریم که اگر ما ظلم کردیم، غصب کردیم و حق دیگری را پایمال کردیم آیا همان عمل یزید را کرده ایم یا نه؟ فقط با این تفاوت که مورد ظلم او حضرت امام حسین بود و مورد ظلم ما یکی از بندگان خدا.

پس اگر ما اظهار تنفر از یزید کنیم یا دروغ گفته و ظاهر سازی کرده ایم، یا این که خیر، بر حسب عادت و تقلید از پدران و معاشرین خود این کار را می کنیم و در این صورت از شما انصاف می خواهم آیا در هر دوی این صورت آن نتیجه ای که ما از تبری می خواهیم و مورد رضای خداوند و پیغمبر اوست بجای آورده ایم؟»

مجدالشریعه گفت: «البته خیر، برای این که نمی شود خدا را گول زد و برای این که اصل در تولا و تبری اتصاف به صفات پسندیده و اجتناب از رذایل ستمگران و غاصبان است»

- «خوب، در این صورت اگر ظالم بر حسین گریه کند و اگر فاسق و فاجر بر یزید لعنت فرستد چه اثری دارد؟ و به همین جهت اگر ظالمی که هستی و دارائی او از حق الناس جمع شده یعنی تمام آن مظلومه است چه فایده دارد در دهه محرم اطعام و روضه خوانی کند؟ زیرا اولاً این پول مال او نیست تا انفاق آن اجر داشته باشد. ثانیاً عین آن عملی را که روضه خوان بالای منبر تکذیب و تخطئه می

کند، او مرتکب می شود. این در حقیقت یک ظاهر سازی و مسخره بازی بیش نیست و خیلی از عدل و حکمت خداوند و از تقوی و خدا پرستی پیغمبر و جانشینان او بعید است که در این مسخره بازی شرکت کرده و فریب بخورند و صاحب آن را مأجور و مشاب بدانند»

سید نجف آبادی گفت: «پس شما منکرید که گریه بر مصائب اهل بیت در نظر خداوند دارای فضیلت است»

سید فرمودند: «اگر گریه و تأثر انسان از روی معرفت و اساس و واقعیت باشد البته فضیلت دارد، زیرا معنی آن این است که شخص متأثر، حقیقت فضایل اهل بیت را دوست دارد. زیرا معنی آن این است که شخص متأثر حقیقت فضایل اهل بیت را دوست دارد و از رذایل مخالفین متنفر است. گریه کردن فی حد ذاته تأثیری ندارد. مخصوصاً اگر این گریه و تأثر مربوط به عادت و غریزه باشد و در تحت مؤثرات خارجی مانند صدای محزون روضه خوان یا اشعار غم انگیز یا گریه دسته جمعی مجلس روضه حاصل آمده باشد»

نجف آبادی گفت: «یعنی چه از روی عادت و غریزه؟»

- «آیا اگر امروز آقای مجدالشریعه برای شما قصه ای نقل کند که در ینگی دنیا واقع شده است مبنی بر این که شخصی مظلوم و پایمال حرص و طمع و شهوت دیگری شده است، نسبت به شخص مظلوم ولو این که او را نمی شناسید و هیچگونه رابطه قرابت وطنی یا دینی شما را با او مربوط نمی کند متأثر نمی شوید؟»

- «البته»

- «همچنین اگر یک فرنگی قضایای یوم الطّف (عاشورا) را در کتب تاریخ بخواند متأثر نمی شود، بدون این که حضرت حسین را

بشناسد یا به جد او ایمان آورده باشد؟»

- «بدیهی است»

- «آیا اگر شما یک آواز حزینی بشنوید محزون نمی شوید؟»

- «چرا»

- «این تأثر و حزن غریزه است. یعنی انسان طبعاً از ظلم خوشش نمی آید و یک نحو تمایلی در طبیعت هر کس برای رقت بر بیچارگی بشر موجود است. علاوه بر این گریه و خنده هر دو سرریست. شما اگر به یک جماعتی برسید که به علتی همه دارند می خندند و خنده قیافه و سر و وضع هر کدام را طوری کرده است، قطعاً شما هم خنده تان می گیرد. همچنین است وقتی روضه خوانی بالای منبر به انواع راقسام تغییر قیافه و حالت حزن به خود دادن سعی می کند مردم را متأثر کند و گاهی با صدای حزین اشعار محزونی هم می خواند، مردم هم با سابقه ای که به این گونه مجالس دارند خود را به گریه زده و کم کم گریه آنها راستی می شود.

آیا اگر شما در یک همچو مجلسی باشید و گریه کنید آن را نباید حمل بر عادت و غریزه کرد؟ بنا بر این چه اجری و ثوابی برای شما باید فرض کرد. شما که سهل است فلان شاهزاده ای که سر می برد و شکم پاره می کند و در هر حکومتی که می رود هزاران نوع ظلم و ستم و اجحاف و تطاول به حقوق مردم را روا می دارد او هم در این گونه مجالس متأثر می شود و گریه هم می کند. گریه او چه فضیلتی دارد؟ در صورتی که ما قبلاً گفتیم در دیانت اسلام و تمام دیانات حقه بعث رسل و انزال کتب فقط برای هدایت مردم است به اعمال خوب و ردع آنهاست از اعمال رذیله مضره، یعنی میزان عمل است و بس...»

در اینجا سکوتی به حضار دست داد و سید نجف آبادی سخت در فکر فرو رفته بود. مثل این بود که در باطن او کشمش سخت میان عقاید تعبدی و آنچه حضرت سید بیان کرده است بر پا شده بود.

پس از چند دقیقه سکوت مجدالشریعه گفت: «اگر اجازه می دهید قصه ای که از مشاهدات خود بنده است نقل کنم فرمایشات حضرت آقا را به نحو خوبی تأیید می کند»

سید سری به رضا و موافقت تکان داده و یک تبسم پر از تشجیع و تحسین بر لبانش ظاهر شد.

- «در حوالی شهر ما خانی بود که با پدرم سوابق و خصوصیت زیادی داشت و به واسطه این خصوصیت ما از کم و کیف زندگانی او اطلاع داشتیم. خان در آن حوالی خیلی به ظلم و قساوت معروف بود. همیشه پاکار حکام و پیشکار ظلمه بود و کار چاق کنی آنها را می کرد و خودش هم لفت و لیس می کرد و خدا نکرده اگر او را مأمور وصول مالیات می کردند، یک لا و دولا از رعیت می گرفت و نصف و نیم آنها را به مافوقهای خود داده و ما بقی را می بلعید بطوری که در اواخر حیات خود صاحب چند ده و مبلغی پول نقد و مقداری مستغلات شهری شده بود، در صورتی که اول شروع زندگانش آدم بی چیزی بود.

جناب خان سفری به کربلا کرد و در برگشتن دیدیم تغییر قیافه داده است. زلف را از بیخ تراشیده و ریشی گذاشته و آن ریش را حنا بسته، شارب را زده است و بالاتر از همه کلاه را دور انداخته و به جای آن عمامه شیر شکری از آنهایی که عطارهای کربلا و نجف سرشان می گذارند بر سر گذاشته و وقتی به بازدید پدرم آمد یک قیافه خندان و بشاشی نشان می داد مثل این بود که این همان خان

ظالم و قسی القلب که بار سنگین ظلم ها و قتل ها و اشک سوزان بیوه ها و یتیم ها را بردوش وجدان داشت نیست و به کلی عوض شده است.

بعد از قدری صحبت اولیه، پدرم از کیفیت سفر او پرسید که آیا از آن راضی برگشته و در طی مسافرت به وی خوش گذشته است یا نه. سرکار خان با یک بشاشت کامل گفت بیش از آنچه تصور کنید در این سفر خوش گذشته است. از حیث سفر و لوازم آسایش البته خیلی خوب بود ولی بیشتر من از این راضی هستم که خود را طیب و ظاهر کردم.

به محض ورود به کربلا حمام رفتم و غسل توبه از جمیع اعمال سابق خود کردم و در همان حمام گفتم موی سرم را زده و ریشی را که از روز حرکت نتراشیده و بلند شده بود حنا بستم و از حمام که بیرون آمدم کلاه را هم که با لباس سابق و برای اعمال سابق مناسب بود به دور انداختم و عمامه ای را که ملاحظه می فرمائید بر سر گذاشتم.

بعد از تشرف به حرم یکسر رفتم خدمت آخوند ملاشعبانعلی مجتهد که اهل محل ما و سالهاست مجاور عتبات شده و غایبانه به او ارادت داشته و هر ساله مبلغی وجوه بریه برایش می فرستادم.

جناب آخوند خیلی خوب از من پذیرائی کرد و مرا تبریک گفت که از لباس سابق بیرون آمده و به شکل اهل ایمان در آمده ام و حدیثی را بیان فرمودند که من یاد نگرفتم ولی مضمون آن بود که هر کس خود را به طایفه ای شبیه کند از آن طایفه محسوب خواهد شد.

بعد از صحبت های متفرقه و استفسار از اوضاع محل به آخوند عرض کردم که یک قصد مهم من از این سفر این بود که آمده ام خود را حلال کنم. جناب آخوند پرسید چطور خود را حلال کنی مگر حرام

بوده ای؟ گفتم خود حضرت عالی می دانید که شغل من دیوانی بوده و وسیله کسب معاشم همین بوده است و البته علاوه بر اینکه شغل دیوانی فعلی غیر مشروع و عایدات آن حرام است در ضمن شغل ما البته حلال و حرام و حق الناس هم هست.

آخوند ملا شعبانعلی گفت حالا فهمیدم مقصود شما رد مظالم است. گفتم بلی. گفت می دانید که اگر انسان از روی جهالت و نادانی مالی بر خلاف شرع کسب کرده باشد باید آنرا به صاحب اصلی مال مسترد کند و اگر نمی شناسد مثل مالی که از مکاسب غیر مشروع تحصیل شده است و یا از مظالم و حق الناس است که صاحبان آنرا نمی شناسد و یا نمی تواند به آنها دسترسی پیدا کند مجموع آن مالی که از این راه کسب شده است به امام تعلق دارد و در غیبت به نواب امام که آنرا میان فقراء و مستحقین توزیع کنند. مخصوصاً فقرا همان حوزه ای که مظالم در آنجا روی داده است»

مرحوم سید در اینجا تبسمی نموده و فرمودند: «تا اینجا که آخوند ملا شعبانعلی حرف خدائی زده است»

مجدالشریعه گفت: «صبر بفرمائید آخرش خوشمزه است. جناب خان گفت وقتی من این را شنیدم در فکر فرو رفتم که اولاً خیلی اشخاص را می شناسم که به آنها تعدی کرده ام. اگر بخواهم همه اموال را به آنها پس بدهم چیزی دیگر برایم باقی نمی ماند. اگر بخواهم مظالم مجهوله را هم بدهم که سائل به کف خواهم شد. آخوند که متوجه شده بود من در فکر رفته ام گفت در چه فکری هستید؟ چرا حواستان مختل شده است؟

من عرض کردم قربان من اگر بخواهم رد مظالم بدهم خودم فقیر و سائل به کف خواهم شد، زیرا به غیر از یک دست لباس و یک اطاق

و یک گلیم که از پول قرضه تهیه کرده و در وقت نماز خواندن آن لباس را پوشیده و در آن محل نماز می خوانم که نمازم مطابق تعالیم دینی در جای غضبی و لباس غضبی نباشد، کلیه دارائی من از عمل دیوانی فراهم شده است و من به این خیال بودم که انسان می تواند مبلغی به عنوان رد مظالم به یکی از علما بدهد و خود را حلال کند و بیشتر به همین قصد مشرف شدم ولی این طوری که شما می فرمائید من دیگر فنای محض خواهم شد و نمی توانم همچو کاری بکنم»

مرحوم سید فرمودند: «اجازه بدهید که صحبت شما را قطع کرده و این نکته را تذکر بدهم که مقصود شارع از این که انسان در لباس غضبی نماز نگذارد این است که انسان غاصب نباشد و غضب نکند یعنی نماز شخص غاصب اصلاً نماز نیست»

مجدالشریعه گفت: «البته این طور است که می فرمائید. مخصوصاً در صورتی که از پول قرض لباس و جای نماز را تهیه کرده و بعد از پول نا مشروع قرض خود را بدهد، مثل این است که انسان دزدی کند ولی پول دزدی را صرف مخارج شخصی نکرده و از پول قرضی زندگانی خود را تأمین کند ولی پول دزدی را به طلبکاران داده و خیال کند دهان به لقمه حرام نیالوده است»

سید فرمودند: «بقیه صحبت خود و مذاکرات خان را با آخوند ملا شعبانعلی تمام کنید»

مجدالشریعه گفت: «صحبت اینجا بود که خان می گفت به آخوند گفتم اگر رد مظالم معنایش این است، که از عهده من ساخته نیست ولی آخوند ملا شعبانعلی خنده طولانی بر بیچارگی و اضطراب من زد بعد فرمود مؤمن، هر کاری راهی دارد و هر گرهی را می توان گشود، اگر سرانگشتی که با آن سروکار داشته باشد لایق باشد.

عرض کردم چطور؟ بفرمائید تا خیال من راحت باشد. آخوند گفت وقتی شما تمام هستی خود که از مظالم جمع شده است به نایب امام دادید خودتان آن وقت در عداد فقرا در می آئید و نایب امام می تواند یک قسمت یا قسمت اعظم و بلکه تمام دارائی شما را به شما به عنوان این که محتاج و فقیر هستید رد کند.

بنابراین اول بفرمائید تمامی دارائی شما از ملک و اثاثیه و پول و بالاخره هر چیزی که تصور می کنید مظالم است چقدر می شود. عرض کردم تقریباً چهل و پنج هزار تومان. فرمودند اگر می خواهی بری الذمه و طیب و طاهر شوی باید تمام این مال را به حاکم شرع واگذار کنی، آن وقت او تمام آن را در مقابل وجهی که از شما می گیرد مصالحه می کند. خلاصه وارد مذاکره و چانه زدن شدیم، پانصد تومان از ما گرفت و تمام مالیه ام را حلال کرد.

خان بعد از تبسمی از روی رضا و رغبت گفت علاوه بر این، در صحن مطهر هم مقبره ای برای خودم تهیه دیده ام که جنازه ام را ببرند آنجا دفن کنند روی هم رفته در این سفر خانه آخرت خود را تهیه کردم»

مرحوم سید بعد از شنیدن این تفصیل تبسمی از روی حزن نموده و گفت: «زهی خجلت و سرافکنندگی که مسلمین با خلاف شرع مسلم می خواهند خلافتکاری و گناهان کبیره خود را پاک کنند»

سید نجف آبادی گفت: «من تصدیق می کنم این حيله در کار خان برای تطهیر خود از گناهان کافی نیست. اما خلاف شرع چرا؟ کدام مسلمانی خواسته است ارتکاب خلاف شرع خویشتن را پاک کند. زیرا فرمودید جناب خان مرتکب خلاف شرعی شده است. آیا همان پانصد تومان که به ملا شعبانعلی داده است خود یک نوع باز یافتنی

نیست و نسبت به همان مبلغ بری الذمه نشده است؟»
- «قصدم این عمل او نبود که فی حد ذاته عملی لغو و عبث است و حتی نسبت به همان مبلغ نیز ذمه او بری نشده است و اگر می خواست چنین شود می بایستی همان مبلغ را در میان اهل محل صرف کند و به کسانی بدهد که مورد اجحاف و تعدی او قرار گرفته اند. اما موضوع خلاف شرع مسئله حمل جنازه است»
سید نجف آبادی با تعجب و انکار و با لهجه ای که حماسه از آن می ریخت گفت: «نقل جنازه به مشاهد مشرفه را خلاف شرع می فرمائید؟»

مرحوم سید گفتند: «اولاً به دلیل این که کار لغو و عبثی است. بعد از مباحثات امشب و پس از این که به موجب نص قرآن ثابت شد که انسان به نتایج عمل خود خواهد رسید، اگر خوب باشد خوب، اگر بد باشد بد. زیرا خداوند عادل است پس نقل جنازه کار لغو است. ثانیاً بسیاری از سنن و آداب شرعی دفن در آن متروک می شود. آیا در شریعت اسلام تعجیل در دفن میت از امور مؤکده هست یا نیست؟»

همه تصدیق کردند که تسریع در دفن میت از سنن شرعی است.
- «و حکمتش هم معلوم است که اگر جنازه را دیر دفن کنند متعفن می شود و این خلاف احترام و حفظ حیثیت و شئون مرده است. علاوه بر اینکه تعفن پیدا کردن مستلزم تأذی سایرین و احیاناً ظهور امراض است و از همه اینها گذشته بعد از اینکه انسان مرد دلیل ندارد جنازه او را بی جهت نگاهدارند. از طرف دیگر ما ایرانی ها چون از مشاهد مشرفه دور هستیم و نمی توانیم جنازه خود را در ظرف یک یا دو سه روز به آنجا برسانیم عنوان امانت گذاشتن میت را

اختراع کرده ایم. حال از شما می‌پرسم آیا امانت گذاشتن شرعاً دفن محسوب می‌شود یا نه؟»

سید نجف آبادی گفت: «خیر، دفن شرعی نیست بلکه موقتی و عرفی است»

مرحوم سید فرمودند: «پس در این دفن موقتی آداب و سنن دفن معمول نمی‌شود، زیرا دفن شرعی نیست. بعد هم که استخوان شد و آن استخوانها را حمل کردید و بردید به نجف یا کربلا چون موضوع دیگر قابلیت اجراء سنن دفن ندارد از قبیل جریدتین و گذاشتن صورت بر روی خاک و غیره و غیره همه متروک می‌شود.

علاوه بر این به چه مجوز شرعی یک سال یا دو سال دفن میت را بتأخیر می‌اندازیم؟»

- «اگر امانت گذاشتن را دفن شرعی فرض کرده و تمام آداب و سنن را به جای بیاوریم دیگر گمان نمی‌کنم مانعی وجود داشته باشد و اشکالاتی که فرمودید پش بیاید»

مرحوم سید فرمودند: «اگر امانت گذاشتن را دفن شرعی فرض کنید آن وقت بیرون آوردن میت را از آرمگاه ابدی خود نبش قبر می‌گویند و نبش قبر در شرع حرام است»

سید نجف آبادی گفت: «چطور می‌شود «بیهوده سخن بدین درازی» کاری که تمام شیعیان می‌کنند و علماء بزرگ هم آن را مشاهده می‌کنند و چیزی نمی‌گویند. شما همه آنها را یا شرک و یا خلاف شرع می‌خوانید اگر اینها شرک و یا خلاف شرع بود هزاران هزار مردم به دنبال آن نمی‌رفتند»

مجد الشریعه گفت: «عمل اکثریت به هیچ وجه میزان صحت آن نیست. اگر این طور بود باید بت پرستهای چین و هند برحق باشند

زیرا عده شان خیلی زیادتر از عده مسلمین است»
مرحوم سید فرمودند: «نباید فراموش کنید که بسیاری از این اعمالی که امروز مشروع شناخته شده و اجراء می شود در صدر اسلام ابداً اثری از آنها نبوده است و قدما و علماء به هیچ وجه جایز نمی شمردند و فراموش نفرمائید که بسی از این اعمال و معتقدات از عادات و آداب ملی ریشه و مصدر گرفته و تدریجاً و خرده خرده معمول شده است بطوری که روزهای نخستین خیلی محسوس نبوده و با مرور زمان در آن اعمال زیاده روی شده است تا مبدل به خلاف شرع مبین گردیده است و بالاتر از همه چون تمام اینها متکی به عادت قومی و به درجه ای شیوع یافته است که شاید خود علماء هم در تحت تأثیر و نفوذ آن واقع شده اند. می گویند مرحوم دربندی وصیت کرده بود که کفن خونی او را که در عاشورا تیغ زده بود با وی دفن کنند. در صورتی که همه می دانیم ذره ای نجاست نباید با میت دفن شود و خون هم بدون تردید یکی از نجاسات عشره است. ولی مرحوم دربندی تحت تأثیر معتقدات محیط و اوهامی که از دوره صباوت در مغزش جای گرفته بود واقع شده و فضل و اطلاعات علمی و شرعی خود را سعی کرده است منطبق بر آن نماید.

این مسئله خیلی عجیب بنظرتان نرسد. فلسفه یونان بت پرست وقتی به دست مسلمین رسید سعی کردند آن را منطبق بر موازین شرعی و احکام و عقاید اسلامی کنند و وقتی به دست آباء کلیسا رسید آنها هم سعی کردند آنرا منطبق با دستور و افکار حواریین عیسی که تماماً مردمان متقی و زاهد ولی کاملاً بی اطلاع از فلسفه و علوم یونان بودند بکنند. علت این امر نیز این است که انسان اول متدین می شود بعد عالم. یعنی قبل از این که به تحصیل علمی بپردازد و آن

وقتی که هنوز لوح ذهن او ساده است مبادی دینی به وسیله القاء مادر و پدر و محیط در آن نقش می بندد بعد که نوبت به اقتباس می رسد کاملاً آن لوح منقوش شده و مبادی علوم مجبور است صبغه و رنگ آنها را اتخاذ کند.

عین این حال در عادات و تقالید اجدادی و مبادی دینی موجود است. یعنی همان طوری که عقاید دینی بر معارف و معلومات مسلط می شود دین بنوبه خود تحت تأثیر آداب و تقالید و طرز فهم و ادراک ملی واقع می گردد به همین جهت است که فرضاً دیانت اسلام که اصول و مبادی معینی دارد در نزد اقوام مختلفه اختلاف پیدا می کند. زیرا رنگ عادت و اخلاق و افکار اجتماعی و ملی هر قومی آنرا به صبغه خود می آورد و از همین جهت است که می بینیم علماء نمی توانند بر ضد اعمالی که خلاف شرع است ولی متکی به اخلاق و افکار عمومی ایران است قیام کنند. یعنی چون خود آنها نیز تحت تأثیر آن عادات و افکار قرار گرفته اند این تخلف ها را تخلف فرض نمی کنند. مخصوصاً وقتی در نظر بگیریم که این تخلف ها بتدریج زیاد می شود تا صورت خلاف شرع مبین پیدا کند.

مثلاً همین روضه خوانی را فرض کنید که در زمان حضرت باقر جعفرین محمد علیهما السلام سالی یک مرتبه آنهم به شکل ذکر تاریخ واقعه یوم اللطف (عاشورا) به شکل تذکر صورت میگرفت و البته قضیه چون فاجعه بزرگی بود مستعین متأثر می شدند. رفته رفته این تأثر مبدل به گریه و آن سالی یک روز مبدل به سالی چند روز و برای یک امام مبدل به چندین امام شد و شما یقین بدانید در زمان جعفر ابن محمد هیچکس برای شهادت امیرالمؤمنین اقامه عزاداری نمی کرد و این قضیه منحصر به روز عاشورا بود زیرا تنها این روز

فراموش نشدنی شایستگی این را داشت که احساسات را بر ضد غاصبین خلافت تحریک کند و جهت توجه اقوام شیعه قرار گیرد. همینطور خرده خرده ترقی کرد تا به سینه و به سرزدن اقوام ترک و مغول رسید که در مزاج عقلی آنها جنبه اعتدال کمتر موجود است و در هر رشته ای راه افراط و تفریط را می پیمایند، وقتی شیعه شدند و خواستند عزاداری کنند متوسل به قمه و زنجیر شدند. کار به این اندازه نماند و اخیراً بدن خود را سوراخ کرده و در آن سیخ و قفل فرو میکنند.

آیا زنجیر به بدن زدن یا با قمه سر خود را شکافتن و هرگونه آزاری به بدن رساندن خلاف شرع هست یا نه؟»

نجف آبادی گفت: «البته هرگونه زیانی و رنجی به بدن رسانیدن در شرع ممنوع است ولی نه برای عزاداری اهل بیت»

مرحوم سید فرمودند: «مبدأ این فتوای شما چیست؟ در کجای شریعت این استثنا آمده؟ اساس حکم، حکم است و هیچ تخصیص و استثنائی پیدا نکرده است. شما چه دلیلی دارید بر اینکه اضرار به بدن در مورد عزاداری اهل بیت جائز است؟»

- «این همه اخبار صحاح و سیره متقدمین و حتی روش بعضی ائمه هدی در اقامه عزاداری سیدالشهداء»

سید فرمودند: «اولاً بنا بود که میزان صحبت های ما عقل باشد و به نقل تا آن درجه متکی شویم که مطابقت با قرآن و موازین عقلی نماید. ثانیاً اگر جعفر بن محمد علیه السلام عزاداری سیدالشهداء را اقامه می کردند آیا سینه زنی راه می انداختند یا روز عاشورا قمه می زدند یا بدن خود را سوراخ می کردند؟»

- «حاشا»

- «پس چطور عزاداری می کردند؟»

- «آفرین، به ذکر مصیبت اکتفا می کردند ولی نه به این شکل امروز که شما می کنید. یعنی نه اصرار می کردند که مردم فریاد کشیده و به صورت خود بزنند و نه راه اغراق و مبالغه می پیمودند و نه در ضمن ذکر مصیبت به مردم می گفتند بر حسین گریه کنید تا خداوند گناهان شما را ببخشد. آیا هیچ شنیده اید که حضرت سجاد یا حضرت باقر این طوریکه ما عزاداری می کنیم عزاداری کرده باشند؟»

- «بنده در اخبار و سیر عزاداری آنها را ندیده ام. اگر آقا اطلاع دارید بفرمائید»

- «عزاداری آنها فقط منحصر به این بود که در یک روز آنهم روز عاشورا یک نفر همانطوری که تاریخ نقل می کند واقعه روز دهم محرم سال ۶۱ هجری را بیان می کرد و سایرین گوش می دادند. آنهم برای این نبود که حتماً گریه کرده و به وسیله قطرات اشک گناهان آنها آمرزیده شود بلکه در آن تاریخی که شیعه فوق العاده ضعیف بود و هیچ دولتی رسماً و علناً پشتیبان آن عقیده نبوده خلافت اموی یا عباسی با تمام لوازم و عظمت و جلالش در دست مخالفین اهل بیت بود برای اینکه مذهب تشیع از بین نرود و برای اینکه دائماً تبلیغاتی بر ضد حکومت اموی و عباسی موجود باشد و برای اینکه طایفه شیعه شعاری داشته باشند که جهت جامعه و قدر مشترک آنها گردد شهادت حضرت حسین را که از واقعیات فجیعه اسلامی است و طبعاً هرکس آنرا بشنود از اعمال بنی امیه مشمئز و نسبت به خانواده رسالت که دچار این بلایا و مصائب شده است یک نحو محبت و علاقه پیدا می کند شعار قرار دادند و بسیار

سیاست عاقلانه و تدبیر صحیحی است زیرا همین مسئله همیشه باعث تقویت طائفه شیعه گردید و خلافت بنی امیه و بنی عباس را در انظار موهون کرد.

امروز که دیگر موجبات نیست و بحمدالله پای گرفته و استوار شده است باز دنباله آنرا گرفتن آن هم بدین شکل نا مطبوع و نا پسند ما را مورد سخریه و طعنه تمام عقلاء و متدینین گیتی قرار داده است بطوری که ما بین ما و آن طایف ای از هنود که خود را به زیر ارا به بت انداخته و به کشتن میدهند تفاوتی قائل نیستند»

مجدالشریعه که از بیانات سید به وجد آمده و خشنود به نظر می رسید، نگذاشت سخن را دنبال کند و گفت:

«این فرمایش منطقی جنابعالی مرا جرئت می دهد که پرسم فایده لعن بر مخالفان اهل بیت چیست؟ آنها که دیگر وجود خارجی ندارند؛ خداوند هم عادلست و سزای بدی را می دهد. دیگر از وی خواستن که عذاب آنها را زیاد کند چیست؟»

سید نجف آبادی با خشم و برافروختگی بانگ زد: «شما یک تمایل طبیعی به باطل دارید و اگر اختیار با شما باشد برای ظالمان و غاصبان حق اهل بیت طلب مغفرت می کنید»

مرحوم سید با وقار جبلی دست بلند کرده، نجف آبادی را به سکوت خواند و خود روی به مجدالشریعه کرده فرمود: «لعن بر ستمگران و اهل باطل یک نوع تبری از اعمال آنهاست. بیزاری از اعمال آنها مستلزم این است که شخص از ارتکاب شبیه به آن اعمال خود داری کند و این امر اختصاص به شیعیان ندارد. بسا از اهل سنت که از این تبری دریغ ندارند.

طبری هم در تفسیر و هم در تاریخ خود آنها را لعن می کند. سنائی

صوفی و متصوف نیز چنین می کنند. لعن بر ظالمان یعنی اظهار بیزاری از اعمال آنها و این فی حد ذاته نیکوست»
سید نجف آبادی گفت: «خواهش می کنم دنباله مطالب را بفرمائید»

مرحوم سید گفت: «صحبت از سکوت علماء بود که چرا این خلاف شرع را می بینند و دم نمی زنند. سکوت علماء موجباتی دیگر دارد ما نباید آنرا مأخذ صحت و سقم قضایا قرار دهیم.
میزان صحت و سقم هر چیزی اولاً عقل و ثانیاً نص صریح قرآن و ثالثاً سیره مسلمین صدر اسلام است. از اینها گذشته اگر هم عده ای از علماء به این نکات متوجه باشند برای حیثیت خود مجبورند سکوت اختیار کنند. زیرا هیچ قوه ای بالاتر از قوه افکار عمومی نیست. آیا خود من اگر فردا در مقابل جمعی این اظهارات را بکنم مردم مزاحم من نخواهند شد؟ بر فرض هم که مردم سکوت اختیار کنند، آیا من رقباء یا مدعیان بیسوادی ندارم که همین افکار حقه مرا چون مخالف طرز فهم و طرز ادراک عامه است حربه تکفیر قرار دهند؟ مگر فراموش کرده اید که مرحوم شیخ احمد احسانی با آن همه فضل و اطلاعات وسیعه ای که در فقه و کلام داشت کسی او را تکفیر نمود و آن کسی که او را تکفیر نمود آیا صد یک فضل و تبحر او را داشت؟»

- «اینها صحیح ولی نقل جنازه چه مربوط به عادات قومی است؟»
مرحوم سید فرمود: «اگر از هر ایرانی که این عمل را بکند، سؤال کنید که چرا این عمل را مرتکب می شود خواهد گفت برای این که میروم به درخانه شخص بزرگی متوسل می شوم که مرا در پیشگاه خداوند حمایت کند و آن شخص بزرگ چون غیرتمند است نمی

گذارد متوسلین به او خائب و خاسر گردند. آیا این طور جواب نخواهند داد؟»

سید نجف آبادی گفت: «شاید این طور باشد و در این صورت جواب آنها منطقی است و با موازین شرعی مخالفتی ندارد» سید فرمودند: «قبل از پرداختن به اصل موضوع خوبست نظری به اوضاع اجتماعی ایران بیفکنیم.

در ایران از قدیم ترین ازمنه تاریخی که در نظر داریم چه طرز حکومتی موجود بوده است؟ آیا رأی عقیده افراد مردم حکومت و سلطنت بوده؟ یعنی پادشاه همیشه در کارهای مهم مملکتی با نمایندگان تمام مملکت مشورت می کرده است، یا برای خود عمل می کرده است؟»

سید نجف آبادی گفت: «آنچه ما اطلاع داریم در ایران همیشه و همیشه اراده یک نفر که شخص پادشاه بوده است مدیر و حاکم و مدبر امور بوده است»

- «آیا قوانینی در ایران مدون است که سلاطین و وزراء خود را موظف به اجراء آن دانسته و یک سر مو از آن تخلف نکنند؟»
مجدالشریعه گفت: «غیر از احکام دینی زردشت و قوانین مؤبدان دیگر قوانینی برای تنظیم امور مملکت مدون نبوده و اگر هم بوده است اراده شخص پادشاه به سهولت می توانسته است آن را تغییر دهد و هیچ عایق و رادعی در قبال او وجود نداشته و از همین جهت می گفتند: چه فرمان یزدان چه فرمان شاه»

- «بسیار خوب، آیا همه سلاطین عادل بوده اند؟»

- «خیر، مخصوصاً بعد از سلطه عرب و ترک و مغول استبداد و ظلم بیش از پیش رواج گرفت»

- «بسیار خوب، پس اگر کسی که به او ظلم می شد و می خواست از ظلم فرار کند، یا خود مرتکب گناهی شده و می خواست از کیفر گناه معاف شود چه می کرد؟»

- «می رفت به درخانه اشخاص بزرگ و محترمی که با پادشاه یا حاکم محل ارتباط خاصی داشتند بست می نشست و متوسل می شد»

سید فرمودند: «آفرین و تصدیق کنید که این هم منطقی بود. زیرا هر فردی دستش به شاه یا ساتراپ یا والی و حاکم محل نمی رسید و از طرف دیگر هر شاه یا هر والی و حاکمی با یک عده مردان زیر دست خود سروکار یا معاشرت و خصوصیت داشت یا محتاج مساعدت آنها بود.

بنابر این یا به ملاحظه حساب نفع و ضرر و رودربایستی و مراعات های اخلاقی یا سیاسی، وساطت و شفاعت بعضی از این اشخاص را قبول می کرد و شخص توسل کننده یا به حق خود می رسید و یا بالاخره از عقوبت گناهی که کرده بود خلاص می شد و البته این را هم باید اضافه کرد که آن شخص واسطه اگر نمی توانست ملتجی به خود را آسوده و راحت کند و شفاعت او نزد پادشاه و یا حاکم مورد قبول واقع نمی شد در میان اقران خود خوار و ضعیف می شد و نفوذ و حیثیت او از بین می رفت. بنابر این برای حفظ شئون و اعتبار خود هم که شده بود سعی می کرد مقصّر را از مجازات نجات دهد»

مجد الشریعه: «گمان می کنم باید این نکته را هم اضافه کنید که این اشخاص میانجی وقتی وساطت و شفاعت می کردند که تقصیر و جرم اساسی نسبت به مقام سلطنت یا شخص حاکم نبود و راجع به حق الناس بود یعنی اگر هم فرضاً خون کرده بود چون مقتول او رعیت

بی سروپائی یا کاسب بی پناهی بود ممکن بود از مجازات معاف باشد ولی اگر فرضاً خیانت بزرگی کرده بود البته کسی جرئت شفاعت نداشته سهل است مقصر را هم به مأمورین دولت تسلیم می کردند»

مرحوم سید: «این نکته هم کاملاً صحیح است و در بحث آینده ما این موضوع مفید خواهد بود. برویم به اصل موضوع. پس این عادت که نه ملی است، که اوضاع اجتماعی و سیاسی و حکومت مطلقه و استبداد امراء و دور بودن هریک از آن ها از دسترس عامه و فقدان اصل عدالت و رأفت در اغلب آن کسانی که در مقابل اراده خود رادع و مانعی نمی بینند موجب پیدایش وساطت و شفاعت و بست شده بود.

حال می بینیم مردم عین آن عادت را در مسائل دینی آورده اند یعنی عادات اجتماعی و سیاسی خود را به دیانت داده اند. در طوائف و اقوام بشری یک منبع فنا ناپذیری موجود است که مصدر و منشأ حکومت و دیانت تاریخ آنها محسوب می شود و آن طرز فکر و ادراک و ساختمان مزاج عقلی و روحیات آنها است. در حقیقت می توان گفت دیانت رنگ سیاسی نمی گیرد بلکه دیانت هم آهنگ مزاج عقلی و ساختمان روحی و معنوی آن ملل می شود.

در تورات آمده است که «خداوند انسان را به صورت خود آفریده است». گویا یک حدیث به این مضمون باشد «خلق الله الانسان علی شاکلته». به نظر من اگر جمله را معکوس کنند به منطق و عقل نزدیک تر است و بگوئیم هر ملتی خداوند را بر طبق صورت خود یعنی مشابه روحیات و معنویات خود درست می کند. مثلاً بت های چینی همه قیافه چینی و بت های هندی همه سیمای هندی و بت های

سیاه پوستان شمایل آن هارا دارد.

همینطور هر نحو سیاست و حکومت در ملتی رایج باشد دستگاه خداوندی نیز همان شکل به خود می گیرد. مثلاً در یونان قدیم که مملکت آنها جمهوری بود و افراد استقلال و آزادی داشتند دیانت آنها نیز یک نوع جمهوری بود که خدایان متعدد داشتند و آنها تحت ریاست رب الارباب شئون مختلفه زندگانی را اداره می کردند و احیاناً ما بین آنها اختلافات و منازعات پیدا شده و اراده آنها در کارهای مختلفه زندگانی بشر اصطکاک و تماس پیدا می کرد به وسیله جلسات و مداخله رب الارب اختلافات حل و تصفیه می شد.

اما وقتی به خدایان اقوام سامی مانند مصری ها و فنیقی ها مراجعه می کنیم خداوندان ظالم و قهار و حریص و عاشق قربانی و هوسران می شوند. در هند خدایان رثوف و مهربان و منفی باف، تفویض و تسلیم مطلق و فناء صرف از بندگان خود می خواهند.

تعالیم حضرت مسیح که سراسر آن عشق و محبت و اغماض و عفت و ترهد از دنیا و مسامحه با دشمنان و مستلزم فداکاری و ایثار است در قرون وسطی در میان اقوام اروپائی وسیله خون ریزی ها و آدم سوزاندها و انواع شکنجه ها و مظالم قرار گرفت، برای این که دیگر دیانت و تعالیم مسیح نبود که راهنمای کشیشان متعصب و امراء جاه طلب و پادشاهان مستبد باشد، بلکه همان روح و خلق ملی و مطامع و اهواء نفسانی آنها بود که به اسم دیانت ظاهر شده مرتکب آن همه فجایع شد.

بنابر این در ایران که مردم خود را مسلمان و تابع قرآن می دانند و در قرآن این همه نصوص صریحه بر ضد شفاعت و توسل بدیگری موجود است اگر ملاحظه می کنید این قدر فکر توسل و شفاعت

موجود و اساس عقاید مذهبی ما گردیده است بطوری که حتی علماء ما نیز تمام آنها را دیده و صدائی از آنها در جهت ارشاد عوام به حقایق قرآنی بلند نمی شود، تعجب ندارد. زیرا این عقاید مولود طرز فکر و روحیات و معنویات قومی ماست همان طوری که در ایران مردم غالباً از طرق و اسباب طبیعی اشیاء صرف نظر کرده و پیوسته منتظرند که به وسیله معجزه یا خارق عادات حوائج آنها رفع شود و همانطوری که راه تحصیل ثروت و مکنت در ایران آن راه کند و تدریجی که عبارت از زراعت و تجارت و صنعت و ابداع و ابتکار در این سه حرفه است، نیست بلکه هرکس که می خواهد متمول شود با شتاب و عجله می خواهد به مقصد برسد. بنابراین نزدیک ترین راه رسیده به این مقصد این است که دست اندازی به حقوق بسایرین کند، در مسائل مذهبی نیز عین این رویه موجود است...

خلاصه تمام آن چیزهایی که در زندگانی اجتماعی و سیاسی این مملکت مشاهده می شود تأثیرات خود را بر مذهب گذاشته و رفته رفته دیانت اسلام را با آن همه سادگی و پاکی و اصرار به توحید و توسل به خدا مبدل به یک بازیچه ای کرده ایم که پیشگاه عدل الهی عیناً مانند دربار مظفرالدین شاه شده است. زیرا با این طرز فکر که انسان هر گناهی دلش می خواهد بکند و حقوق خدا و مردم را پایمال کرده و بعد با فرستادن استخوانهای پوسیده اش به مشاهد مشرفه از عقاب و کیفر روز جزاء مأمون باشد دیگر کی به اصول دیانت عمل خواهد کرد.

من از شما می پرسم آیا نواهی و محرمات شرعی دارای لذایذ یا منافعی هست یا نه؟»

- «البته هست و گرنه هیچ بشری مرتکب آن نمی شد»

سید: «آیا فرائض و واجباتی که شریعت اسلامی بدانها امر فرموده است انجام آنها اقلماً مستلزم زحمت یا احیاناً فداکاری و از منافع و لذایذی صرف کردن هست یا نه؟»

- «البته هست. زیرا انسان در اجتماع مجبور است آزاد مطلق نباشد و هر تکلیفی که دیانت یا قوانین زمینی بر انسان تحمیل می کند یک نحو محدودیت و یک نوع تحمل زحمتی در بردارد ولی در مقابل از فواید اجتماع و انتظام بهره ور می شود. مثل مالیاتی است که افراد مملکت می دهند و البته این مالیات خسارتی است که افراد متحمل می شوند ولی در عوض از نعمت آسایش و امنیت بهرمند می شوند»

مرحوم سید: «احسنت، در این صورت بگوئید ببینم کدام بشری است که با طیب خاطر حاضر باشد از منافع و لذایذ خود صرف نظر کرده و برای انجام اوامر خدا تحمل زحمت و مشقت نماید در صورتی که بداند با یک سفر به کربلا یا ریختن یک قطره اشک یا فرستادن استخوان های پوسیده اش به نجف از مؤاخذه بر کنار و یا متقیان در اعلیٰ علیین جلیس می شود؟»

مجدالشریعه: «فقط آنهایی که یا دستشان نمی رسد ظلم کنند و یا وسیله فرستادن استخوان خود به نجف ندارند»

بعد از این مذاکره تا مدتی سکوت بر همه مستولی بود و ماهتاب بدون امساک امواج نقره فام خود را بر روی آبهای زاینده رود می پاشید و لمعان آن چشم را خیره می ساخت و مرحوم سید مثل این بود که از سنگینی انجام یک تکلیف سختی خلاص شده باشد بدون انقطاع به قلیان پک می زد. مجدالشریعه خوشحال بود که بیش از

آنچه خیال می کرد مرحوم سید منورالفکر و در مسائل دینی و فلسفی عمیق است.

سید نجف آبادی مثل این بود که غذای سنگینی بلعیده است و معده اش دچار صعوبت و اشکال گشته چیزی نمی گفت. ولی معلوم بود مضطرب و ناراحت است. شیخ حسن قمی که ذاتاً کم حرف می زد و بیشتر فکر می کرد ساکت بود ولی بالاخره سکوت را شکسته گفت: «البته حضرت آقا از عقاید وهابی ها اطلاع دارند»

مرحوم سید: «وهابی ها عقاید خاص و مبسوطی ندارند. عقاید آنها در یک جمله خلاصه می شود و آن معتبر ندانستن هر چه غیر از قرآن است»

شیخ حسن: «احکام فرعی و فقهیه را که نمی شود تماماً از قرآن اخذ نموده و بالاخره ناچارند به اخبار و احادیث متوسل شوند»
مرحوم سید:

«البته این را می دانید که باب اجتهاد در میان اهل تسنن مسدود است و تمام آنها تابع یکی از مذاهب اربعه هستند. وهابی ها نیز در احکام فروع گمان می کنم تابع احمد بن حنبل باشند. ولی مقصود آنها از عود به مبدأ رسالت این است که همان سنن ساده عهد رسالت و دوره خلفای راشدین را که بعد ها به واسطه اختلاف ملل مختلفه که دارای عقاید و عوائد بوده اند با ملت ساده عرب وارد اسلام شده است حذف کنند زیرا همه آنها را بدعت میدانند»

شیخ حسن: «این اصل که چندان بد نیست. ولی چرا آنها قتل و خون ریزی سایر طوائف اسلامی را مباح دانسته و عداوت آنها با ائمه ما برای چیست؟»

مرحوم سید: «اساس نظریه آنها بد نیست ولی چیزی که بد است و

مذهب آنها را زنده می کند، یعنی برای سایر مسلمین غیر قابل قبول است خشکی و سماجت و تعصب شدید آنهاست نسبت به آنچه خود عقیده دارند. از این جهت شباهت کامل به خوارج دارند که علی و معاویه را هر دو واجب القتل می دانستند. زیرا این قدر قوه قضاوت و ملکه تشخیص نداشتند که حق را از باطل بشناسند. پس مجبور بودند به نفی هر دو قیام کنند. زیرا نفی همیشه ملجأ سهل الحصول برای ضعفاء است. اما اینکه وهابی ها چرا ریختن خون سنخ شیعه را مباح می دانند برای این است که هر دو طایفه را مشرک و مرتد می دانند و می دانید در شریعت اسلام مرتد محکوم به قتل است. اما نسبت به ائمه ما هیچگونه بغض یا عداوتی ندارند و این که می بینید به هتک و تخریب بقاع آنها دست برده اند از این راه نیست که با صاحبان بقاع مخالفند بلکه با خود بقاع و دستگاه هائی که بر روی مقابر بزرگان دین بنا شده است مخالفند زیرا آن را نوعی شرک می دانند»

شیخ حسن: «ساختن گنبد و بارگاه بر روی مقابر بزرگان چه شرکی دارد؟»

مرحوم سید: «آیا می دانید به موجب شریعت اسلام نباید قبر میت از زمین برجستگی داشته باشد و نباید بنای محکمی بر روی آن بسازند؟»

- «بلی این را می دانم، ولی چون برای این دستور شریعت تا کنون حکمتی پیدا نکرده ام خیال می کنم از جمله چیزهائست که منتسب به شریعت اسلامی شده است»

مرحوم سید: «خیر، این دستور شرعی دارای حکمت عمیق است و مقصود این است که مقابر به مرور زمان با زمین مساوی شده و اثری

از آن باقی نماند زیرا طبیعت بشری از دیر زمان مرگ را و بالنتیجه مرده را یک امر فوق الطبیعه دانسته و از آن ترسیده است و حتی اموات را مؤثر در حیات زندگان دانسته و همین امر و توحشی که از گذشتگان بر نفوس مردم مستولی بوده رفته رفته آنها را به تقدیس و ستایش مردگان داشته است و برای ترضیه خاطر مردگان یا جلب شفقت و مساعدت آنها حتی به قربانیهای عجیب و اعمال مختلفه دست زده اند و تصدیق می کنید که این خود یک نوع شرک جلی است»

- «البته»

- «پس شریعت اسلامی که با هر نوع شرکی مخالف و کاملترین دیانات توحیدی است با دستوراتی راجع به مقابر خواسته است امت مرحومه را از این شرک برکنار نماید. قبور کم کم با سطح زمین مساوی شده و چیزی از آن باقی نمی ماند که بشر را به یاد مردگان بیندازد و طبعاً مرده پرستی رواج نمی گیرد. طائفه وهابی به همین اصل شریعت اسلامی متشبث شده و ایجاد بقاع را بر روی مقابر عموماً حتی بر قبر پیغمبر حائز نمی دانند دیگر چه رسد به مقابر ائمه ما و این روش شیعیان در ساختن ضریح های نقره و طلا و خواندن زیارت نامه در نظر وهابی ها شرک محض و مباحثین آن در عداد مرتدین و واجب القتل می باشند و از همین لحاظ هاست که گفتم خشکی و تعصب زیاد و اغراق آمیز آنها، آنها را تحمل ناپذیر ساخته است»

نجف آبادی که تا کنون ساکت بود از بیانات اخیر سید تشجیع شده بود گفت: «این طایفه مردمان وحشی و احمق هستند. زیرا احترام به بزرگان و آثار آنها در همه ممالک و ملل معمول و در دیانت اسلامی

هم جائز است. حتی می توانیم بگوئیم احترام رؤسای مذهب چون جزء شعائر اسلامی است واجب و خلاف آن خلاف شرع است»
مرحوم سید: «آنقدرها که شما خیال می کنید آنها احمق نیستند. احترام به بزرگان را قبول دارند ولی زیارت خواندن و توسل به آنها را شرک می دانند. آنها می گویند مطابق سنن اسلامی باید برای این بزرگان سوره فاتحه خواند، نه زیارت. زیرا می گویند وقتی شما مقابل قبری ایستاده و شروع کردید به خواندن زیارت یعنی خطاب کردن به قبر و از آن قبر حاجت خواستن، [یعنی] بغیر خداوند متوسل شده اید و با آنهایی که بت را می پرستند و از آن حاجت می خواهند فرقی ندارید»

نجف آبادی: «ما به قبر خطاب نکرده بلکه به صاحب قبر متوسل می شویم»

مجدالشریعه: «پس چرا ضریح نقره را می بوسید؟»

نجف آبادی: «برای اینکه منتسب به صاحب قبر و مظهر اوست»
مجدالشریعه: «عین این حرف را تمام بت پرستها می زنند. زیرا آنها که معتقد نیستند مجسمه طلا یا سنگی قادر به رفع حوائج است. بلکه آنرا مظهر یک روح می دانند»

سید نجف آبادی فریاد زد: «شما آقای مجدالشریعه ماده تان مستعد کفر و زندقه است و هر ناعقی از هر گوشه دنیا صدا در آورده به سمع قبول آن را می پذیرید»

مجدالشریعه خواست با همان حدت پرخاشی کند که مرحوم سید با دست اشاره و امر به سکوت نموده و بعد فرمودند:

حالا قطع نظر می کنیم از قول وهابیون و خودمان این موضوع را قدری بحث می کنیم. آیا آنچه را که تا کنون صحبت کردیم و

شفاعت را مخالف نص صریح قرآن بیان کردیم قبول دارید یا نه؟»

- «البته»

سید: «بسیار خوب، حالا بگوئید برای چه به زیارت کربلا می روید؟»

نجف آبادی: «من نمی گویم که می روم به امام حسین متوسل شوم که گناهان مرا ببخشد تا شما بفرمائید بخشیدن گناه از خصائص ذات خداوندی است. ولی می گویم برای این می روم کربلا که عرض بندگی و اطاعت نسبت به کسی کنم که در فضایل و تقوی و بندگی خداوند سرآمد اقران بوده و مروج شریعت احمدی است»

سید: «بسیار خوب، آیا امام حسین مرده است یا زنده؟»

- «به عقیده ما زنده است»

- «مقصود از زنده بودن امام حسین گمان نمی کنم این باشد که حضرت امام حسین با همان هیكل بشری و گوشت و استخوان موجود باشد و الا لازم می آمد که او را نکشته باشند و دفن نکرده باشند. یا اگر کشته و دفن کردند بعد زنده شده باشد. زیرا هیچکس او را ندیده و هیچ معصومی هم نگفته است که حضرت حسین بعد از کشته شدن دو باره زنده شده است و این را هم می دانید که زنده بودن بر حسب عرف و اصطلاح و لغت این است که انسان با همین هیكل بشری و همین جسم نفس بکشد، حرف بزند، غذا بخورد و بالاخره سایر وظایف یک موجود حی را ایفاء نماید»

سید نجف آبادی:

«من این مراتب را تصدیق میکنم و مقصودم این است که در اعلی علیین حی و حاضر است و صدای ما را می شنود و از نیات ما با خبر است»

سید: «بسیار خوب من در این عقیده شما بحثی نمی‌کنم. ولی اگر مقصودتان از زنده بودن حضرت امام حسین این است که جسدش در کربلا و روحش در اعلیٰ علیین است، مجدالشریعه می‌تواند به شما جواب دهد که تمام مرده‌ها زنده‌اند زیرا بر حسب عقاید اسلامی روح فانی نمی‌شود و منتظر روز قیامت است. نهایت روح مؤمنین و خوبان بر حسب مراتب طاعت و تقوای خود متعم و ارواح خبیثه علی‌قدر مراتبهم معذب هستند. چه امتیازی ما بین حضرت امام حسین و سایر مردم هست که شما آنها را مرده و حضرت امام حسین را زنده می‌دانید؟»

نجف آبادی: «خیر، ما می‌گوئیم امام حسین با همین هیكل و جسد دنیوی خود در بهشت است و فرق ایشان با سایرین همین است»
مجدالشریعه مجال به مرحوم سید نداده و با لهجه ای فاتحانه گفت:
«پس جسد امام حسین دیگر در کربلا موجود نیست و از طرف دیگر بر حسب اظهار خودتان امام حسین زنده است و صدای شما را می‌شنود. آیا صدای شما را فقط از کربلا می‌شنود؟ یعنی از کربلا دریچه ای به آسمان چهارم باز است و صدا به آنجا می‌رسد و از سایر نقاط نمی‌رسد؟»

نجف آبادی: «خیر از هر جا به او عرض بندگی شود می‌شنوند»
مجدالشریعه باز پیش دستی کرده و گفت: «بعد از اینکه معلوم شد جسد حضرت در کربلا نیست و بعد از اینکه معتقد هستید که از هر جا عرض اخلاص و اطاعت کنید به ایشان می‌رسد، دیگر رفتن به کربلا چه ضرورت دارد؟ چرا از همان پشت بام خانه خودتان به او سلام نمی‌کنید و زیارت نمی‌خوانید؟»
نجف آبادی گفت: «من در اینجا یک دلیل نقضی می‌آورم در

صورتی که خدا به مفاد آیه کریمه اینما تولوا، فثم وجه الله^(۲۲) همه جا هست، چرا بر اشخاص مستطیع حج واجب است و باید به زیارت خانه خدا بروند؟ و آیا غیر از این است که این یکی از شعائر است؟ همانطور زیارت مشاهد مشرفه از شعائر مذهب شیعه است»

در اینجا مرحوم سید با دست اشاره سکوت به مجدالشریعه کرده و فرمودند: «یک قسمت از مطالب شما صحیح است و یک قسمت خالی از اشکال نیست اما آن قسمتی که خالی از اشکال نیست این است که حج را فقط از شعائر اسلامی قرار داده اید. گمان نمی کنم اینطور باشد. فریضه حج یک حکمت بزرگتری دارد و در قرآن هم بدان اشاره شده است: ليشهدوا منافع لهم الخ^(۲۳). فریضه حج یک وسیله مؤثری برای تقویت و شوکت ملل اسلامی بوده است. زیرا فریضه حج بر هر یک از افراد مسلمین که مستطیع باشند امر می کند ولو یکبار هم شده است به زیارت بیت الله بروند. طبعاً حضرت پیغمبر می دانسته که امم و اقوام مختلفه ای به شرف دین اسلام مشرف می شوند.

این اقوام مختلفه اسلامی اگر می خواهند عزت و شوکت و استقلال خود را حفظ کنند ناچارند با همدیگر متحد بوده و بر ضد دشمن مشترک هم عهد باشند. وسیله ارتباط این اقوام چیست؟ یک مجمع عمومی سالیانه در مکه که افراد متعین و برجسته و فهیم ممالک مختلفه اسلامی در آنجا جمع شده علاوه بر اداء مناسک حج در مصالح و منافع عمومی خود گفتگو کرده، نمایندگان هر مملکتی اوضاع و احوال و حوائج و مخاطرات و یا قوه استعداد خود را به

^(۲۲) سوره البقره آیه ۲

^(۲۳) سوره حج آیه ۲۹.

دیگران گفته و بالنتیجه اگر احتیاجی به کمک سایر اقوام مسلمین داشته باشند آن کمک را جلب کنند.

من خیال می کنم اگر اقوام مختلفه اسلامی به ظاهر مناسک حج اکتفا نکرده و همانطوری که منظور پیغمبر بوده است از مصالح و منافع یکدیگر بحث می کردند و از حوائج و خواسته ها و هم چنین از نقاط ضعف و قدرت یکدیگر با خبر می شدند و به یکدیگر مساعدت و معاضدت می کردند در همان دو قرن اول اسلام تمام ربع مسکون را احاطه کرده و هیچوقت این ضعف و وهنی که در قرون اخیره عالم اسلام بدان دچار شده است دچار نمی شد. اما آن قسمتی که به نظر من در فرمایشات شما صحیح بود این بود که به عنوان تعظیم و تجلیل پیشوایان و حفظ شعائر مذهبی، انسان به زیارت مشاهد مشرفه برود زیرا این تعظیم و تکریم را در حقیقت به اعمال آنها و بالنتیجه به دستورات و تعالیم خداوندی نموده است. ولی در این صورت دیگر زیارت نامه خواندن و رفع حوائج خود را از آنها خواستن باید موقوف شود. زیرا آنها منتهی به شرک می شود»

بعد از مدتی سکوت باز مرحوم سید شروع به صحبت نموده و فرمودند: «چون اسم شعائر مذهبی به میان آمد مطلبی به یادم افتاد که بی مناسبت نیست برای شما نقل کنم:

وقتی که طلبه بودم و در سامره تحصیل می کردم با یک طلبه عزاداری و ترتیبات روز عاشورا به میان آمد. من مخصوصاً قمه زدن و زنجیر زدن را که در نواحی ترک نشین ممالک اسلامی معمول بود تقبیح کردم. طلبه بادکوبه ای گفت اینها که شما می گوئید صحیح است ولی در ولایت ما می شود گفت واجب است.

من خیلی متحیر شده پرسیدم تفاوت شهر شما با سایر شهرها چیست

و چرا آنجا این عمل خلاف شرع واجب می شود؟
دلیلی که برای اثبات رأی خود گفت به مراتب از خود آن رأی عجیب
تر بود و قطعاً افکاری که در دماغ این طلبه بادکوبه ای بود به مخیله
شما خطور نمی کند.
آخوند بادکوبه ای گفت چون قفقاز در تحت حکومت کفار است و
اقامه شعائر مذهبی مخصوصاً این گونه اعمالی که ما را به کلی از
روس ها متمایز می کند مانند قمه زنی واجب است. اگر تیغ زدن
روز عاشورا هم ترک شود قطعاً مردم روسی و کافر می شوند.
بعد از شنیدن این ادله من دیگر سکوت اختیار کردم زیرا دیدم بیان
هرگونه منطق و استدلالی در مقابل این اندازه ساده لوحی و بی
اطلاعی از حقایق اسلام، به کلی عبث و بی فایده است»

پایان